شطحیات

(تأویل عشق هاهوهی)

*****

OVERWHELMING

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **شطحیات (تأویل عشق هاهوهی)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **تیر ماه** 1389 **ه .ش**

تعداد صفحه : 47

فهرست مطالب

فصل اول

شطح عشق

« من از خدا برترم .» بایزید بسطامی

بسم اللّه الأعشق

۱- آدمی هر کجا که نیازمندتر است عاشقتر می نماید تا نیازش را مهار و تعدیل کند و از حقارت و بنده گی خود نسبت به مخاطب (معشوق) بکاهد . یعنی بجای آنکه به مخاطب خود بگوید : بمن رحم و ایثار کن و نیازم را برآورده ساز می گوید : من عاشق تو هستم و می خواهم خودم را فدای تو کنم پس بگو که چه کنم ! یعنی نیاز خود را تبدیل به نیاز طرف مقابل می کند و جای خود و او را عوض می کند و این مالیخولیای عشق است .

۲- به بیان دیگر عشق لباس و عنوانی محترمانه و مقدس بر حقارت نیاز جنسی است که : من عاشق تو هستم نه محتاج تن تو ! و این ادعای عشق که به بیانی نیاز به وصال روح است وصال و ارضای جسمی را هم برطرفین حرام و زهر می سازد زیرا هر دو مجبورند تا نقش دو تا روح و فرشته را بازی کنند . مثل اینکه کسی بخواهد عملیات خود در مستراح را هویتی مقدس سازد . و اینست که روابط جنسی که لباس عشق می پوشد تبدیل به زجر و عذاب و هزار دروغ و ریا شده و عاقبت رسوا گشته و به عداوت ختم می گردد و خیانت و گاه جنایت .

۳- پس در واقع تکبر آدمی در قبال نیازهایش او را وادار به دروغ و مالیخولیای بزرگی بنام عشق می کند و این نیازها را تا ابد دچار عقده و ناکامی می سازد و فرد را بسوی جنون تدریجی می کشاند و این عذاب را تبدیل به زهد می کند و بدینگونه از یک بیمار و مفلوج جنسی سیمای یک قدیس می سازد .

۴- پیدایش فواحش و روسپی گری حاصل عذاب جنسی ناشی از دعوی عشق است . زیرا فرد مدعی عشق در رابطه با معشوقش ناکام است و نیازش را با یک روسپی و فاسق برطرف می کند .

۵- انسان حیوانی صاحب روح است و اینست که نیازهای حیوانی و غریزی را در شأن خود نمی یابد و لذا متوسل به معنای عشق می شود تا غرایز حیوانی خود را روحانی نما سازد .

۶- در کل قرآن واژه و معنای عشق (حُب) مطلقاً در رابطه بین زن و مرد بکار نرفته است و بلکه تماماً مربوط به رابطه بین انسان و خدا و بین دو انسان مؤمن برای رضای خداست . یعنی حبّ فقط دارای مبدأ و ماهیتی الهی است و لاغیر . و حبّ انسانی به سائر انسانها هم ناشی از عشق انسان به خداست .

۷- ولی اگر نیاز و عطش جنسی بین دو انسان ناکام بماند و هرگز به وصال نرسد آنگاه این رابطه بتدریج در فراق تبدیل به عشق می شود و ابدی می گردد . و براستی این رابطه روحانی می شود تا آنجا که در بلند مدت معشوق هویتی الهی می یابد و عاشق به مقام شهادت (شهود) نائل می آید و چه بسا با خداوند دیدار می کند . این معنا در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) نیز آمده است که : هر که عاشق شود و عصمت پیشه کند شهید از دنیا می رود . شهید یعنی کسی که با خدایش به شهود می رسد .

۸- پس نیازهای غریزی بشری فقط در صورت ناکامی و صبر بر این ناکامی موجب پیدایش عشق می شود و این عشق هم عاشق را به لقاءالله می رساند که وصال روحانی و ذاتی است زیرا خداوند همان جمال مطلقه و جاودانه انسانهاست و همو معشوق حقیقی است که ارزش عشق ورزیدن دارد .

۹- و لذا همه عشق های بزرگ و معروف بین زن و مرد در تاریخ عشق های ناکام هستند .

۱۰- پس حق عشق در ناکامی است و وصال در جائی دگر است و معشوق حقیقی هم کس دیگری است که شعاعی از نورجمال او در آدمی موجب پیدایش اینهمه فتنه گردیده است .

۱۱- همه انسانها قربانی نیاز جنسی خود هستند یعنی قربانی عشق ! زیرا نیاز جنسی شدیدترین و ارضاء نشدنی ترین نیازها می باشد زیرا حاصل رویاروئی جمال هائی است که از جمال خدا سرزده است چرا که خداوند آدمی را از جمال خود آفریده است .

۱۲- نیاز جنسی در حقیقت اراده به یکی شدن وجودی با جنس مخالف است و رابطه جنسی تلاشی مذبوحانه برای این یکی شدن می باشد . و لذا هر رابطه جنسی مولد یک سوء ظن و عقده و نفرت و عداوت بین طرفین می شود زیرا یگانه شدن رخ نمی دهد . و هر یک طرف مقابل را مقصر این امر می داند . و این یک جهل و جنون حیرت آوری است که اساس همه بدبختی ها و خصومتهاست .

۱۳- آدم و حوا (مرد و زن) شق القمر شده جمال واحد خداوند بر روی زمین است . و این دو جمال پاره می خواهد یکی شود . و اینست راز نیاز جنسی بین زن و مرد . و راز عداوت بی پایان بین این دو . و راز جنونی بنام عشق !

۱۴- اگر زن بتواند در دل مردش تا ابد مقیم باشد زمین تبدیل به بهشت فرزندان آدم می شود . ولی این واقعه جز برای مدت کوتاهی رخ نمی دهد و بناگاه زن بواسطه ابلیس از دل مرد بیرون می افتد و این همان هبوط از بهشت است . و زان پس عداوت ! زیرا دل آدمی قرار است خانه خدا باشد نه خانه حوا !

۱۵- و مردی هم که بخواهد به زور زن را در دلش نگه دارد دلش به آتش کشیده می شود و وجود در آتش دوزخ می سوزد آنقدر می سوزد تا زن از آن خانه برون رود و خانه برای خدا مهیا شود . خدائی که حقیقت آدم و حوا می باشد . و همو لایق پرستیده شدن است و دل فقط برای او ساخته شده است و جای غیر او نیست .

۱۶- عشق ، عطش جستجو برای نیمه گمشده وجود است . زیرا انسان هم به لحاظ صفات و ماهیت نصفه و نیمه است و هم به لحاظ صورت و جمال . و نیمه گمشده اش بر حسب ظاهر همان جنس مخالف است ولی افسوس که بدست نمی آید و بلکه این رابطه فقط بر شدت این عطش و احساس گمشدگی می افزاید تا آدمی بطور جدی تر به جستجوی نیمه گمشده اش برآید . ولی این نیمه در برون از او نیست بلکه در درون اوست در دل اوست . و آیا می دانید که او کیست؟ همان کسی است که عاشق است در دل تو . و تو بجای روی نمودن به او و وصال با او به بازار می روی تا در بیرون برایش معشوقی بیابی . در حالیکه او تو را صدا می زند و تو را می خواهد و عاشق خود توست و نه دیگران . او خدای توست که بر صراط در انتظار وصال توست و تو او را به بیگانگان می دهی و به دریوزه گی و پرستش اشقیاء می کشانی و لذا از تو انتقام می ستاند و چه بسا درب دل را به روی تو می بندد و از تو قهر می کند و می رود . و اینست که دلت سنگ و شقی می شود .

۱۷- به بیان دیگر خدای تو در دل تو عاشق بر توست و تو عاشق بر بیگانه ای . و لذا همواره دریوزه و ناکام و فاحشه ای و مستوجب خیانت و جفا .

۱۸- خدایت در دلت عاشق بر توست و تو را بخود میخواند. و تو عاشق بر ضد و خصم خودی. آیا هرگز نیندیشیده ای که چرا عاشق بر کسانی می شوی که درست ضد تو هستند ؟ و تو خودت را کور و کر می کنی و دست آخر چشم که می گشائی می بینی که با خصم خودت وصلت کرده ای . و بجای اینکه خودت را احمق بنامی معشوق را خائن و مکار می خوانی .

۱۹- عشق جنسی دیالکتیکی ترین پدیده بشری است زیرا وحدت اشد اضداد است . زیرا هر کسی عاشق بر ضد خود می شود . و اینست راز عشق بین مرد و زن !

۲۰- همیشه یک فرد خردمند عاشق یک احمق می شود . یک انسان صادق عاشق یک انسان حقه باز می شود . یک انسان مؤمن عاشق یک انسان کافر می شود . یک انسان سخی عاشق یک انسان بخیل می شود و ... . اینست عشق !

۲۱- پس عجب نیست که چرا همه عشق ها عواقب تراژیک دارند .

۲۲- انسان عاشق چیزی می شود که ندارد . زیرا در جستجوی نیمه گمشده خویش است و می پندارد که این همان گمشده خویش است .

۲۳- پس عشق همواره عشق به خصم خویش است . و این قانون مشترک همه عشق های بین بشری است .

۲۴- پس بدان که همواره معشوق تو کافر و منکر و نابود کننده توست .

۲۵- عشق بین زن و مرد اراده به تصرف و تملک مطلق است . زیرا هر یک می خواهد با تصاحب دیگری خودش را کامل کند زیرا معشوق دارای صفاتی است که تو اصلاً نداری ولی شدیداً به آن نیازمندی . پس باید او را به تملک آوری . وگرنه نابودیش را می خواهی . و چون این اراده متقابل است لذا عشق محکوم به فاجعه و خیانت است .

۲۶- « براستی که انسان دشمن آشکار خویشتن است .» این کلام خدا مصداقی واضح تر از عشق ندارد زیرا انسان عاشق خصم خود می شود و خود را فدای دشمن خود می کند . در واقع آدمی شدیدترین نیاز خود یعنی نیاز جنسی را به نزد شقی ترین دشمن خود می برد پس لاجرم به اشد ناکامی می رسد .

۲۷- آدمی هر چه که شهوانی تر باشد دعوی عشق شدیدتری می کند زیرا می خواهد شدت نیازش را بهمان میزان کتمان کند تا تکبر و غرورش جریحه دار نشود پس دچار یک بازی جنون آمیز می شود که نامش عشق بازی است . و مسلماً کسی به چنین عشقی پاسخ می دهد که سرد مزاج و افسرده باشد . و بدینگونه آدمی خصم خویش می شود و با خصم خویش عشق ورزی می کند . و این آتش دوزخی است که از درب عشق بازی باز شده است . این کل داستان عشق است .

۲۸- و اما به بیانی دگر عشق موجب وحدت و پیوند اشد ضدیت ها و عداوتها بین افراد بشر است تا بدینگونه همه آحاد بشری به تعادل برسند . پس عشق برای برقراری عدالت به میدان می آید و البته عدالت چیزی مطلوب نفس بشر نیست همانطور که عواقب عشق ها تماماً عدالت و عداوت و نفرت است .

۲۹- و اینست که پس از هر شکستی در عشق ، آدمی بسراغ دل خود می رود و برای اولین بار اهل دل می شود و احوالی از دل خود می گیرد . و اینست عدالت خداوند درباره بشری که به عشق او پاسخ نمی دهد و دوستی و رحمت او را درک و تصدیق نمی کند و از دل خود رویگردان است . پس عشق عاقبت به دوستی انسان با دل خود و خدای خود می انجامد . پس ناکامی و شکست ، حق عشق است یعنی عدل عشق است . زیرا انسان را به دوستی با خدایش که همان ذات اوست می کشاند : دوستی با خویشتن خویش ! دوستی با دوست ! دوستی با کسی که عاشق توست پس از عشق با کسی که دشمن تو بود . اینست عشق !

۳۰- و بدینگونه است که عشق جنسی و زمینی اساس عشق عرفانی و الهی می شود . و آن شکست و ناکامی به این پیروزی و وصال می رسد .

۳۱- عارفان واصل جملگی بزرگترین شکست خوردگان عشق جنسی هستند . و این اساس نبوتها بوده است . همانطور که نخستین پیامبر یعنی حضرت آدم هم در شکست عشقش با حوا بود که به نبوت رسید یعنی از خدا باخبر شد و روی به خدا گردید .

۳۲- در پس پرده همه نبوتها و عرفانها و معنویت های بزرگ شکست های بزرگ جنسی قرار دارد .

۳۳- همانطور که در پس پرده همه جنایتها و شیطنت ها و پلیدیها و ضلالتهای بزرگ هم شکست های بزرگ جنسی و فروپاشی عشق جنسی قرار دارد .

۳۴- پس عشق جنسی موتور محرکه تکامل انسان است بسوی خدا یا شیطان .

۳۵- و اما عارفان بزرگ هم تا به آخر عمرشان در فراق محبوب آسمانی خود می نالند و خون گریه می کنند زیرا یکبار دیدارش کرده و در فراق افتاده اند . و این فراق و سوز و گداز هزاران بار آتشین تر از دوزخ است . این چه رازی است ؟

۳۶- بهرحال حیات دنیا قلمرو فراق است و ناکامی . و فقط آنکه به حیات آخرت و وصال ابدی امیدوار است تاب و توان تحمل این بار را دارد و در آن کافر و دیوانه نمی شود .

۳۷- آنکه روی حضرت حق را دیدار نمود در فراق او بایستی آنقدر بسوزد تا از خود فنا گردد و از جمال حق بقا یابد و همو شود یعنی جانشین او در عالم فنا : خلیفه بقا در فنا !

۳۸- دیدار با حق واقعه عین الیقین است که در عرصه فراق او حق الیقین از وجود عاشق رخ می نماید و عاشق ، عین معشوق می شود : و کان شاهداً مشهودا . یعنی آدمی همان می شود که می بیند . شاهد ، مشهود می گردد . و این مقام توحید است .

۳۹- همانطور که آدم در فراق حوا بایستی حوای ذاتش را یکبار دگر در خود بیافریند تا به مقام آدمیت ازلی بازگردد و وارث آدم شود و انسان کامل !

۴۰- پس در حیات دنیا حق فقط در فراق و ناکامی است و هر که این حق را نیافت از حق وجود خود محروم است . و این حق عشق است که عین حق وجود است .

۴۱- پس عشق واقعه جانشینی خالق و مخلوق است و این همان واقعه خلافت است که منظور خلقت است . پس عشق مقصود خلقت است .

۴۲- جانشینی خالق و مخلوق همان جانشینی وجود و عدم بر جای یکدیگر است . و این اساس منطقی عشق است که همان اساس جهان هستی است . پس هستی بر عشق است .

۴۳- پس جهان به این دلیل هست که خدا نیست . زیرا جهان بر جای خدا نشسته است و این واقعه « جعل » در قرآن کریم است .

۴۴- پس جهان هستی از عشق خدا به نیستی است که خود بر نیستی نشسته و نیستی را بر جای خودش نشانده است. و این اساس دیالکتیک است که عرش معرفت نامیده می شود .

۴۵- پس دیالکتیک نیز از عشق و منطق عشق است که منطق همه منطق هاست و علت العلل است .

۴۶- پس هر چه را که وجود می یابیم و می پنداریم ، عدم است و آنچه را که عدم می نامیم وجود است . و این اساس منطق و عقل و علم و شناخت حقیقی است که بر عشق استوار است .

۴۷- پس آنکه عشق را نمی شناسد اصولاً شناختی ندارد و از عقل بی بهره است و بلکه مبتلا به ضد شناخت و ضد حق است و واژگونسالار است .

۴۸- پس بر این اساس انسان بایستی برخلاف شعور و ادراک محسوس و مادی خود عمل کند تا در جهت حقیقت حرکت کند و فریب نخورد . و این همان قانون عدالت است . یعنی عدل عین عشق است .

۴۹- یعنی انسان بایستی برخلاف اراده محسوس و مادی خود زیست کند تا حیاتی برحق داشته باشد و هلاک نگردد .

۵۰- پس واضح است که منطق عشق همان منطق وجود است و عشق عین عقل است .

۵۱- انسان وقتی خودش است که ضد خودش باشد . یعنی وقتی عادل است که ضد خود باشد . پس عدل و عشق یکی است .

۵۲- پس طبق قانون دیالکتیک عشق ، خیر ، شر است و شر هم خیر است . راست ، دروغ است و دروغ ، راست است . ایمان ، کفر است و کفر هم ایمان است ، خدا ، ابلیس است و ابلیس ، خداست و ... . زیرا در حیات دنیای محسوس و مادی ، وجود و عدم بر جای یکدیگر نشسته اند . و اینست که خداوند می فرماید که انسان خصم آشکار خویشتن است اگر موافق خویشتن باشد . پس باید ضد خود باشد تا با خود دوست باشد .

۵۳- اینست که علی (ع) می فرماید که برخلاف میل خود عمل نمودم و به خدا رسیدم .

۵۴- و اینست که انسان بی امام کافر است . زیرا امام کسی است که به تو این قدرت را می بخشد تا ضد خودت باشی زیرا او خود ضد خویشتن است .

۵۵- و این خود خداست که ضد خود می باشد و این ضدیت موجب خلق عالم و آدم شده است . و اینست اخلاق الله که اخلاق عشق است .

۵۶- پس هستی تجسم عشق است و مخلوق عشق .

۵۷- پس آنکه عشق را نمی شناسد وجود را نمی شناسد و بی وجود است .

۵۸- پس انسان باید ضد خود باشد تا خود باشد و به حق خود برسد و عادل و متعادل شود . یعنی عدل عین عشق است و آنکه عاشق نیست ظالم است .

۵۹- و آنکه حق فراق را پذیرفت و در آن قرار گرفت می تواند همه انسانها را یکسان دوست بدارد زیرا آنچه که موجب تبعیض و ستم می شود اراده به وصال است .

۶۰- و انسان تا حق فراق و تنهائی را نپذیرد در خود قرار نمی گیرد و خود نمی شود ، یعنی عادل . و آنکه با خود عادل شد با همه عادل است .

۶۱- آنکه جمال او را دیدار کرد و از وصال غیر او چشم و دل پاک نمود و در خود قرار گرفت همه جمالها را جلوه ای از جمال حق می بیند .

۶۲- و آدمی تا از غیر او دل نکند جمال او را دیدار نمی کند .

۶۳- آدمی در حیات دو جهان به چیزی کمتر از دیدار جمال پروردگارش احساس رضایت و خوشنودی از خویشتن نخواهد یافت . و ارزش و قدر بهشت اینست که محضر حضرت جمال اوست در هر وجهی و هر چیزی .

۶۴- آن کسی هم که حقیقتاً عاشق بر جمال کسی است در حقیقت جلوه ای از جمال پروردگار را در نظری از جمال بشری به آنی دیده است . و لذا آدمی در حیات دنیا تا زمانی که عاشق بر جمال کسی است خوشبخت و راضی از وجود خویش است .

۶۵- آدمی فقط در عشق بر جمال حق است که احساس وجود می کند و به وجودش راضی می گردد .

۶۶- دریائی از فلسفه و حکمت و عرفان نظری درباره حقیقت و ارزش حیات و هستی نمی تواند لحظه ای به انسان احساس وجود بخشد و در وجودش قرار گیرد و آنرا پذیرا شود .

۶۷- و این بدان دلیل است که وجود تماماً از عشق است و تا عشق حاصل نشود وجود هم دریافت نشده است و انسان در برزخ بین بود و نبود است .

۶۸- ایمان و باور یقینی به وجود خدا هم جز در دیدار با جمال خدا حاصل نمی آید . و لذا همه باورهای غیر جمالی درباره خداوند یا مصلحتی است و یا از ترس و ناچاری و یا امری سهوی و قراردادی . هر چه باشد ایمان قلبی نیست.

۶۹- مؤمنین در معنای قرآنی کسانی هستند که پروردگار خود را در خواب یا بیداری دیدار کرده اند هر چند که آن جمال را به یاد نیاورند .

۷۰- زیرا آدمی حتی به دیده های خود تردید دارد تا چه رسد به موجودی نادیده .

۷۱- وجود خداوند با هیچ فلسفه و منطق و عرفان نظری و الهیاتی قابل اثبات عقلی و ذهنی نیست . به ازای هر دلیلی که برای اثبات وجود خدا آورده می شود دهها دلیل در جهت نفی وجودش قابل ارائه می باشد . خدای فلسفه خدای کفر است و دین فلسفی مذهب نفاق است .

۷۲- آدمی هر چه بیشتر درباره خداوند تفکر کند بیشتر به انکار وجودش می رسد . اندیشه ذاتاً کافر است زیرا ذهن آدمی در جهان به جستجوی خداست و جهان صورت عدم است و در عدم وجود یافته نمی شود مگر در عدم عدم یعنی عدم بی صورت !

۷۳- خداوند دیدنی است نه فهمیدنی !

۷۴- ذهن آدمی ذاتاً عدم گرا و نیهیلیست است و هر چه که در آن وارد شود نابود می شود . و لذا عصر خردگرائی ذهنی عصر کفر و پوچی است .

۷۵- ذهن آدمی کارگاه اراده به تصرف است و اینست که قادر به درک خداوند نیست زیرا خداوند مظهر ایثار است .

۷۶- و خداوند را فقط بواسطه دل می توان درک نمود زیرا دل آدمی کانون ایثار است .

۷۷- « خداوند ، شما و اعمالتان را خلق کرده است » قرآن – در این آیه دیگر هیچ فاعلیت و اراده عملی برای انسان باقی نمی ماند و کل حیات انسان در عالم کارگاه خلقت اوست که سراسر در رنج است . پس مسئولیت و مؤاخذه آدمی از بابت اعمالش از چه روست . حتی اراده کردن آدمی هم از خداست همانطور که می فرماید «اراده نمی کنید الا اینکه

خداوند اراده می کند » و می فرماید « خداوند پاکی و ناپاکی را در نفس شما نهاده است » و باز می فرماید «خیر و شر همه از اوست» . و این یعنی جبر مطلق ! پس اختیار کجاست و مسئولیت چیست و حساب و عقاب برای چیست ؟ اگر عشق فهم نشود خداوند مظهر اشد ظلم و جبّاریت محض است و لاغیر .

۷۸- آری ! انسان بایستی مسئولیت اعمال و اراده خداوند در خویشتن را برعهده گیرد . و این یعنی جبر را اختیار نمودن و وجود را تحویل گرفتن و خلیفه خدا شدن . و این جز عشق ورزی خداوند نیست با آدمی . و آدمی هم جز با عشق ورزی و پاسخ به این عشق قادر به شناخت خدا نیست : « یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را » - این همان خداپذیری در خویش است . این وجودپذیری است . پس وجود و خدا جز در عشق دریافت نمی شود .

۷۹- اعمال نیک و زیبا را هر کسی می پذیرد و بخودش نسبت می دهد و بلکه اعمال نیک دیگران را هم از خودش می داند . هنر در پذیرش اعمال بد و زشت است . و این مستلزم عشق است که انسان شر را بخود نسبت دهد و مسئولیت آنرا پذیرا شود . آنکه خیر را از خود می داند و شر را از خود نمی داند مشرک است . انسان باید خداوند را به تمام و کمالش تحویل بگیرد . یعنی وجود را نمی توان تقسیم کرد . انسان مشرک بی وجود است و لذا همه اعمال و زندگیش به ابطال و عبث می گراید .

۸۰- و عاشق کسی است که نه فقط بدیها و بدبختی های زندگی خودش را برعهده گیرد و خود را علت و عامل آن بداند بلکه شرارت خلایق و زمانه را گردن گیرد .

۸۱- و هر که شرارتهای خلایق را گردن گیرد و ملامتش را پذیرا شود لایق دیدار خدا می شود .

۸۲- و آنکه خداوند را دیدار کند محل تجلی اسمای الهی می شود و این تحقق مقام خلافت اللهی است یعنی تحقق مقام عشق ! یعنی محبوب خدا می گردد .

۸۳- در حقیقت خداوند می فرماید که شر و گناهان و معصیت مرا در خودتان بپذیرید تا شما را وجود بخشم . و آنگاه بدیهای شما را تبدیل به نیکی می کنم . یعنی عدم را تبدیل به وجود می کند . و چون وجود یافتی جمال وجود را دیدار می کنی و حامل اسماء و صفات الهی می شوی یعنی دارای ماهیت می گردی .

۸۴- نشان دادیم که آدمی به لحاظ ارزیابی واژگونسالار است یعنی آنچه را که شر می پندارد خیر است و بالعکس . و شرّ همان عدم است و خیر هم وجود است . پس بایستی شر پذیر شود تا وجود یابد . شری که در حقیقت خیر است . ولی شری را که آدمی مرتکب شد و پذیرفت ، تا به نزد پروردگارش نبرد و به او محول نسازد یعنی از آن توبه نکند خیر و حق و وجودش آشکار نمی شود . یعنی عدم را به نزد خداوند برد تا وجودش بخشد .

۸۵- خداوند میفرماید که «براستی که انسان را در رنج آفریدیم» این رنج برای آدمی حاصل همان واژگونسالاری است یعنی جهل و مالیخولیائی که عدم را به جای وجود پنداشته است و شرّ را به جای خیر. و لذا وجودیابی اش رنج آور می شود ولی اگر جای خیر و شر را عوض کند این رنج سراسر تبدیل به گنج و مستی و عیش می شود .

۸۶- و این مالیخولیا علاج نمی شود الا به دیدار خدا . و این دیدار ممکن نمی شود الا به نظری از جانب او . و لذا خود او بما تلقین دعا می کند که : بگوئید خدایا بر ما نظر کن ! زیرا چون بر ما نظر کند او را می بینیم چونکه او را از چشم او می بینیم .

۸۷- خود می فرماید که : چشمان قادر به درک او نیستند بلکه این خداست که چشمان را درک می کند . یعنی او بایستی از چشم ما بر خود نظر کند .

۸۸- وقتی آدمی خدا را در خود می پذیرد یعنی شر خود را گردن می گیرد خدا هم در او مقیم می شود و از چشم او بر خود می نگرد و دیده می شود .

۸۹- آدمی در حالیکه از گناهی نفرت دارد و نمی خواهد مرتکبش شود ولی می شود واقعه ای عظیم در حال تکوین است و آن واقعه خلافت اللهی است یعنی وجودیابی . و این همان واقعه تبدیل بدی به نیکی است . پس از ارتکاب این عمل بد چون به قصد توبه به نزد خدا می رود مورد اشد محبت الهی قرار می گیرد .

۹۰- و آنگاه که آدمی به حق خیر و شر رسید و موحد شد می فرماید : « زین پس هر چه خواهی کن همه گناهانت را آمرزیدم .» قرآن – و این مقام خروج از اسلام برای دیدار اوست همانطور که علی (ع) می فرماید . این همان واقعه ای است که حسین (ع) به خانه کعبه پشت می کند و بسوی کربلا می رود تا جمال حق را آشکار کند .

۹۱- این همان فتح وجود است همانطور که در سوره فتح می فرماید که همه گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیدم و تو را به صراط مستقیم هدایت کردم و دیگر تو را عذاب نمی کنم الا بواسطه سوء ظن به پروردگارت .

۹۲- زیرا در عشق آفتی جز سوء ظن نیست. سوء ظن به خداوند از بابت این امر که مبادا درباره ات بدی و شری نموده باشد و اصولاً شری در عالم وجود از تو سر زند و ناحقی پدید آید زیرا در این واقعه است که: حق آمد و باطل رفت!

۹۳- وگرنه در جائی که بدن های همه عزیزانت تکه پاره شده و سرهایشان بر نیزه رفته است و زنان و کودکان به اسارت گرفته شده اند و خیمه ها در آتش سوخته است چه چیز زیبائی وجود دارد که زینب می گوید : جز جمال و زیبائی ندیدم ! اینست خروج از اسلام برای دیدار خدا . این عشق است .

۹۴- زیرا اسلام آئین خیر و شر و درست و نادرست و باید و نباید است ولی حق ورای این ثنویت است . آنجاست که وجود محض رخ می نماید و جز خدا نیست و لذا خداوند هم چنین انسانی را به اعمالش محاسبه نمی کند و با او بی حساب است و این مقام عبادالله المخلصین در قرآن است که مقام عشق است .

۹۵- آنجا که می فرماید که من چشم و گوش و زبان و دست و پا و اعضای بنده ام می شوم . و این سخن از تجسد است آشکارا . پس آنکه در کربلا تکه پاره شد حسین (ع) نبود . همانطور آن کس هم که در زیر تازیانه و درفش و ساتور بدنش دریده شد و مصلوب گردید مسیح نبود و لذا فرمود : او را نه کشتند و نه بر صلیب کردند و بلکه امر بر آنها مشتبه گردید .

۹۶- پس در اینجا افسانه علی اللهی و حسین اللهی و مسیح اللهی و حلاج اللهی و ... در قلمرو قضاوتهای شرعی و فقهی و اسلامی نمی گنجد زیرا از آن خارج شده است . و لذا هر که بخواهد با نگاه اسلامی بر این عرصه وارد شود از مسلمانی خود هم ساقط می گردد همچون ابن ملجم و شمر و ابن زیاد .

۹۷- مسئله حتی فراتر از انسان – خدائی بشر است . آن مخلوق محبوس ساقط شده در درک اسفل السافلین اسیر دست شقی ترین موجودات عالم که در جایگاه خداوند انجام وظیفه می کند و کار خدائی به ثمر می رساند خدا نیست بلکه برتر از خداست . آیا نه اینست ؟

۹۸- آری چنین انسانی فراتر از الله است بلکه فتبارک الله است یعنی الله اکبر است . یعنی الله در وجود چنین انسانی ، اکبر شده است . و این برتری فلسفی و منطقی و علمی و عملی و حسابی هم هست هر چند که اصل ماجرا عشق است و بی حسابی . منتهی این حساب از منظر بی حسابی محاسبه شدنی است . این فلسفه از فراسوی فلسفه ، فلسفیده می شود .

۹۹- به زبان ساده اگر سگی یک عمل انسانی انجام دهد مقامش همطراز انسان نیست بلکه برتر از انسان است . انسانی هم که کار خدائی انجام دهد برتر از خداست . این هنر هر چند که از خدا به انسان داده شده و خدا هم به چنین مخلوقی افتخار می کند و بخودش احسن و بارک الله می گوید . و اصلاً خلقت عالم هستی اگر منجر به خلق یک خدای دیگر می شد کاری عبث و تکراری می بود . پس به لحاظ منطقی هم بایستی انسان از خالقش فراتر رود تا کار خداوند در خلقتش بی همتا و خدائی باشد . پس این در شأن خداوندی خدا نیست که مخلوق اشرف او همتای او باشد .

۱۰۰- اگر خداوند نتواند موجودی برتر و بهتر از خودش را بیافریند قابل پرستش نیست و قابل عشق ورزی نیست . زیرا انسان هم همتای خودش را پدید می آورد . حیوانات و نباتات هم چنین می کنند . ولی خداوند برترین خالق است .

۱۰۱- خدای محمد چنین خدائی است و لذا دین محمد آخرین دین اوست و نخستین فارغ التحصیل مکتب او هم قیامت را بر پا کرده است . وگرنه خدای محمد هم مثل خدای اسپینوزا و هگل و ملاصدراست که اسیر اراده خدائی خویش است و از خود رهائی ندارد .

۱۰۲- آری خدای محمد خدائی است که بر بنده ای چون علی صلوة می کند و می گوید : ای محمد نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی . یعنی همانطور که تو بنده و مرید منی ، من هم بنده و مرید علی هستم .

۱۰۳- و اینگونه بود که زمان به آخر آمد و پسندید که اسلام دین همه باشد و نعمتش به کمال رسید و نبوت ختم شد و قیامت بر پا گردید .

۱۰۴- پس اگر این حقیقت فهم و تصدیق نشود دین محمد مطلقاً فهم و تصدیق نشده است و در حد دین موسی است . این اصل حقیقت امام و امامت و تشیع است .

۱۰۵- اصلاً به لحاظ منطق حسابی هم کسی قابل پرستش است که پرستنده خود را برتر از خود قرار داده باشد . یعنی اگر معشوق ، عاشقش را از خود والاتر و ارجح نکرده باشد معشوق نیست و پرستیدنی نمی تواند بود . این ذات منطقی معنا و ارزش عشق و پرستش است .

۱۰۶- اگر عشق از هر دو سو یکسان باشد عشق نیست بلکه تجارت است . معشوق کسی است که عاشقتر باشد یعنی عاشق خود را بر خود برتر نهاده باشد آنهم نه در حرف و حمد و ثنای تعارفی و عاطفی بلکه در عمل و مقام وجودی . آیا نه اینست ؟

۱۰۷- اینست آن خدائی که ما می شناسیم و می پرستیم . اینست حقیقت ارحم الراحمینی خدا . و کمتر از این نمی تواند این حق را ادا کند و تصدیق و معنا نماید . آیا نه اینست ؟

۱۰۸- اینست آن خدائی که می توان برایش قطعه قطعه شد و زنده در آتش سوخت و خانمان را به پایش قربانی کرد .

۱۰۹- اینست آن خدائی که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سلمان بما معرفی کرده اند .

۱۱۰- این بدان معناست که خداوند برتر از وجود است . خداوند عشق است .

۱۱۱- اگر آدمی از صورت خداست و روحش هم روح خداست و علم و کلمات او هم از خداست پس انسان خدای خاکی است و برتری انسان بر خدا هم بمعنای برتری خدای خاکی از خدای آسمانی است .

۱۱۲- یعنی خداوند عالم و آدمی را آفریده است تا خودش را تعالی و برتری بخشد و کمالش را اکمل کند و کبرش را اکبر نماید و علی اش را اعلی سازد . یعنی خود را خوداً کند و بودش را بودا . و هویش را اهو . و حدش را احد . و عشق را اعشق نماید . یعنی لا را ال لا کند . تا عاشق بر خویشتن گردد تا بتواند فدا و فنای خود باشد .

۱۱۳- و این شطح عشق است یعنی سر ریز شدن عشق ، انفجار عشق .

۱۱۴- و انسان شطح عشق خداوند است .

۱۱۵- اگر کسی به پرستش فردی که برتر از خود اوست بپردازد و خود را فدایش کند این عشق نیست بلکه برده گی و هراس است .

۱۱۶- اگر دو نفر به لحاظ مقام همطراز باشند هرگز یکی به پرستش دیگری نخواهد پرداخت و خود را فدای او نخواهد کرد و اگر کند عبث است . همانطور که دو تا پادشاه به پرستش یکدیگر نمی پردازند .

۱۱۷- عشق اینست که آدمی خودش را فدا و فنای خدائی کند و خدائی را بپرستد که مخلوقش را از خودش برتر نهاده است و خود را مرید او ساخته است . پرستش عاشقانه فقط بر چنین وضعیت و منطقی ممکن می شود و معنا دارد و لاغیر .

۱۱۸- وقتی انسان می بیند که عشق خداوند به او بسیار بیشتر و شدیدتر از عشق خودش به خداست خود را فدا و فنایش می کند و پرستش عاشقانه از چنین رابطه ای برمی خیزد .

۱۱۹- این بدعت و کفر نیست . این همان مقام خلافت انسان بر جای خداست که در قرآن مذکور است . کسی که خدائیت خود را به کسی وامی نهد در واقع او را بر خود برتر قرار داده است .

۱۲۰- همه موجودات تولید مثل می کنند ولی خداوند احسن الخالقین است یعنی مخلوقش برتر از خود خالق است . و این معناست که احسن الخالقینی خداوند را تصدیق می کند که انسان را برتر از خود نموده باشد . اینست اساس وجودی و منطقی پرستش عاشقانه و خالصانه .

۱۲۱- پس می بینیم که عشق دارای شرایط و موقعیت وجودی ویژه ای است که اتفاقاً بسیار هم حکیمانه و مستدل و منطقی است و بر حق . بدون این عشق حکمت توحیدی قابل تبیین عقلانی نیست . و فقط چنین حدی از عشق است که دارای حکمت و عقلانیت است .

۱۲۲- پس درک می کنیم که مقام خلافت اللهی انسان همان موقعیت ویژه پرستش عاشقانه بین خالق و مخلوق است و به غیر از این عشقی ممکن نیست و ابلیس با چنین موقعیت و عشقی به انکار و جدال پرداخت و نخستین کافر و دوزخی شد . و هر که چنین عشقی در رابطه بین انسان و خدا را انکار کند به پیروی از ابلیس پرداخته و از کافران و دوزخیان است . بدون درک چنین عشقی هیچ انسانی قادر به حفظ ایمان نمی شد . الا اینکه منافق می شد .

۱۲۳- نبوتها سلسله مراتب انواع و درجات عشق هستند که در نبوت محمدی به کمال می رسد که همان خلافت و امامت است . و لذا از همه انبیای الهی برای نبوت محمدی بیعت و عهد گرفته شده است . یعنی همه انبیای الهی به عشق محض الهی متعهد هستند و در سوی چنین حدی از عشق در حرکت می باشند و در درجات کمتر از این دچار شرک و معصیت بوده اند . بدون درک چنین عشقی دین خدا و معارف الهی مطلقاً قابل توجیه و دفاع نمی باشد .

۱۲۴- همه عذابها و بلایائی که مردان خدا متحمل می شوند جهت رسیدن به عشق محمدی است که مقام خلافت است و درک آن عشقی از خداوند به انسان که شرحش رفت . به کمتر از چنین عشقی هیچیک از ارزش های اخلاقی و دینی قابل توجیه و دفاع نیست .

۱۲۵- اگر عشق خداوند به انسان و خاصه این حد از عشق نباشد کل مسئله عذاب و حساب و عقاب و دوزخ غیر قابل فهم و توجیه است و عین ستم می نماید . زیرا اگر عشقی ناب و مطلق نباشد عدالت عین ظلم می نماید . همانطور که نشان دادیم عدالت نیز جهت تحقق و درک و تصدیق عشق خدا به انسان است . و اینست که علی (ع) می فرماید آخرین میزان در قیامت ، عشق است .

۱۲۶- عشق بین افراد بشری هم در حد محبت و دوستی قلبی در صورتی ممکن است که انسان عاشق و محبّ در وجود هر انسانی خداوند را درک و تصدیق کند چرا که هر انسانی ذاتاً خلیفه خداست و از صورت و روح خداست . یعنی خدافهمی و خدابینی در خلق اساس دوست داشتن مردم است و این همان واقعه وحدت وجود می باشد و مرتبه درک حق در خلق که آخرین منزل و مقام سیر الی الله است .

۱۲۷- پس به تصدیق این آیه قرآنی می رسیم که اگر کسی مدعی دوستی با دیگری است و او را عاشق است اگر راست باشد خداوند را بسیار شدیدتر عاشق است زیرا منشأ هر عشق حقیقی همانا معرفت و عشق درباره خداست زیرا فقط خداست که لایق عشق است زیرا از هستی خود آدمی را هستی بخشیده است و او را بر جای خود نهاده است و خود را فدای بشر ساخته است . عشق ، عشق به ارزش است و برترین ارزش ها خود عشق است که خداست .

۱۲۸- پس واضح است که انسانی خدادوست می شود که خودش در درجه ای نازلتر کانون ایثار و از خودگذشتگی در رابطه با مردم باشد . زیرا انسان تا خود اهل ایثار نباشد ایثار خداوند را درک نمی کند و عاشق بر عشقش نمی شود .

۱۲۹- یعنی اصلاً خداشناسی و خداپرستی معلول ایثار بشر است یعنی خداشناسی و پرستش او اجر ایثار بشر است و فقط ایثارگران قادر به شناخت خداوند هستند و لاغیر . زیرا دارای اخلاق الله می باشند .

۱۳۰- و اما علت و مبدأ عشق حقیقی معرفت نفس است زیرا به خداشناسی در خویشتن می انجامد و عشق بخویشتن پدید می آید و کسی که خود را دوست بدارد عالم و آدمیان را دوست خواهد داشت زیرا کسی که خدا را در خود بیابد در همه می یابد .

۱۳۱- انسان تا خودش را دوست نداشته باشد کسی را دوست نمی تواند داشت .

۱۳۲- و دوست داشتن خویش ربطی به خود – محوری و بولهوسی و پرستش امیال خود ندارد و اتفاقاً در نقطه مقابل آن قرار دارد زیرا کسی که خود را دوست بدارد عزیز می دارد و خود را پاک و والا و مقدس می خواهد و از ذلت و هرزه گی مصون می دارد .

۱۳۳- کسی که خود را دوست بدارد خدا را بسیار شدیدتر دوست می دارد که او را آفریده است .

۱۳۴- و آنکه خداوند خالق را دوست بدارد خداوند مشتاق دیدارش می شود و بر او نظر می کند و نظر او این بنده را بسویش بالا می برد و اینگونه سالکی در وادی حق پدید می آید .

۱۳۵- ایمان و اعتماد و توکل به خدای رحمان نه از روی قدرت اوست که از بابت محبت اوست . یعنی هر که خدای را دوست بدارد به او اعتماد و توکل می کند و بر این اساس است که رهروی در کوی او می شود تا او را دیدار کند . هر که به او خالصانه توکل کند او را دیدار می کند .

۱۳۶- پس اصل و اساس وجودی یک رهرو وادی حق همانا محبت به خداست . یعنی موتور محرکه سلوک عرفانی چیزی جز دوستی با خدا نیست . دوستی با کسی که مرا خلق کرده است حال آنکه می توانست خلق نکند . پس واجب است که او را دیدار کنم و از او بپرسم که از چه روی مرا آفریده و برای چه آفریده و وظیفه ام در عالم وجود چیست ؟

۱۳۷- بسیار اندکند انسانهائی که خود را دوست می دارند زیرا متوجه وجود خود نیستند یعنی از خود غافل و در نسیان هستند . و اکثر مردمان نسبت به خود بی تفاوت هستند . و برخی هم در نفرت از خویشتن زندگی می کنند زیرا در زندگی خود هیچکس را دوست نداشته اند .

۱۳۸- اگر کسی را دوست داشته باشی و او قدر محبت تو را درک نکند و بلکه به آن جفا نماید به محبت با خداوند میرسی و این محبت موجب می شود که خودت را دوست بداری و این اجر آن محبت ناکام است .

۱۳۹- عشق، شطح وجود است بمعنای سرریز شدن و فوران وجود. و لذا عشق همان هستی بخشی و ایثار وجود است .

۱۴۰- بسیاری ایثار را نتیجه عشق می خوانند در حالیکه عشق نتیجه ایثار است . یعنی بهر که ایثار کنی عاشقش می شوی . زیرا از خودت ایثار کرده ای و اینک خود را در او می بینی و لذا عاشقش می شوی .

۱۴۱- انسان در مقابل آئینه احساس عاشقانه دارد . و اینست معنای عشق ! یعنی آدمی عاشق بر خودش در دیگری می شود .

۱۴۲- محبوب ، آئینه است . تهمت به محبوب عین تهمت به خویشتن است .

۱۴۳- جهان هستی ، شطح وجود خداست .

۱۴۴- مخلوق را چکار با ایثار ! مگر اینکه خود صاحب وجود شده باشد که از وجود خود ایثار کند . آیا براستی چه کسی صاحب وجود خویشتن است ؟ آنکه وجود ازلی را در خود یافته باشد و بدنش خانه خدا شده باشد . که این واقعه حاصل ایثار از حیات و هستی عاریه ای و فناپذیر خویش است . یعنی از فنای خود گذشته و به بقای حق رسیده است . که این هم یک تجارت است تجارت با خدا و نه ایثار ! و چه تجارت پر سودی !

۱۴۵- پس آدمی جز از فنای خود نمی تواند گذشت یعنی از امراض و فقر و پستی و مرگ و نیستی خود .

۱۴۶- و اما آنکه جانشین خدا و صاحب وجود گردید می تواند موضوع ایثار باشد که آیا حاضر است از الوهیت و مقام الهی خود بگذرد یا نه ! و این یعنی تقیّه ! یعنی از مقام الهی خود در جهان تغذیه و ارتزاق مادی و معنوی و اجتماعی نکند و چون بشری معمولی در میان خلق باشد بی نشان چون امام زمان ! یعنی نور هدایت خلق و منبع فیض الهی برای مردم و بلکه رزاق خلایق و شفیع مردمان باشد بی آنکه کسی او را بشناسد . اینست ایثار !

۱۴۷- و یا اینکه به امر حق مأمور معرفی خود شود تا معارف الهی و کرامات لدنّی و نور هدایت را بر مردم آشکار سازد و خود را در معرض هزاران اتهام و ملامت و عداوت و دسیسه و بلایا قرار دهد . این نیز ایثاری دگر است چون حلّاج !

۱۴۸- و غیر از این دعوی عشق و ایثار نمودن عین جنون است یا پلیدی .

۱۴۹- همه سوداگران عشق و ایثار در عطش سلطه بر مردم می سوزند تا مردم را به بندگی خود بکشانند اینان را اگر مورد محبتی قرار دهی عداوت و شقاوت خود را آشکار می کنند . اینان بخون محبت و اهل محبت تشنه اند . اینان از بابت موجودیت خود حتی بر خود خدا منّت دارند و خدا را منکرند یعنی خصم وجود خویشند زیرا وجود از ایثار خداست . اینان اگر اهل مذهب هم باشند نماز و خیراتشان بمعنای حق حساب و رشوه به خداست و تصفیه حساب با اوست . و اینست معنای ذاتی و وجودی کفر آدمی که عین عداوت با عشق و ایثار است .

۱۵۰- وقتی کسی که خدایش را دیدار کرده و در عشق اوست می تواند مردم را هم دوست بدارد و هستی دیگران را خصم هستی خود نداند و از بدبختی دیگران احساس خوشبختی نکند، زیرا در هر انسانی صورتی از جمال حق می بیند پس نمی تواند انسانها را دوست ندارد . در غیر اینصورت از همه مدعیان عشق و ایثار به مردم بایستی چون شیاطین گریخت .

۱۵۱- در جامعه ایکه اکثر مردمش دعوی عشق و ایثار دارند جامعه جنون و جنایت است خاصه آنکه دولتمردانش اینکاره باشند که واویلا بر جنایاتی که لباس خدمت بر تن می کنند و هر که رذلتر و پلیدتر است مقدس تر است .

۱۵۲- ابلیسی هولناکتر و لطیف تر و پلیدتر از ابلیس عشق و ایثار در بشر حلول نکرده است .

۱۵۳- مسئله اینست که آنکس که براستی عاشق و ایثارگر است هرگز شهامت بر زبان راندن این ادعا را ندارد . همانطور که انبیاء و اولیای الهی و امامان ما اینگونه بوده اند .

۱۵۴- محمد مصطفی(ص) که سلطان رحمت و عشق خدا بر بشریت است هرگز چنین ادعائی نکرده است و از این بابت بر مردم منت ننهاده است و برتری خود نسبت به مردم را فقط بدلیل فقر خود می داند .

۱۵۵- بنگرید مردانی را که با ادعای عشق به همسر آنها را به خاک مذلّت و روسپی گری می کشانند .

۱۵۶- بنگرید مادرانی را که با ادعای عشق به فرزند روح آنها را می بلعند و تباهشان می کنند و عمری آنان را برده خود می سازند و اگر نتوانند عاقشان می کنند .

۱۵۷- و بنگرید رهبرانی را که با ادعای عشق و ایثار پیروان خود را به بند می کشند و قتل عام می کنند .

۱۵۸- آدمی را با ادعای عاشقی و ایثار چکار که غرق در هزار نیاز است . و اگر هنری داشته باشد و عقل در کارش باشد محبت پذیر می شود و قدر محبت را می داند و آنرا انکار نمی کند و از محبت سوء استفاده نمی کند و در محبت دیوانه نمی شود و با کانون محبت عداوت نمی کند .

۱۵۹- جهلی برتر از محبت نشناسی و کفری برتر از محبت ناپذیری نیست و آدمی قربانی همین جهل و کفر خویش است که : براستی که انسان خصم آشکار خویشتن است .

۱۶۰- منیّت آدمی که هسته مرکزی کفر اوست خصم محبت است زیرا در مقابل محبت حقیقی ذوب می شود و احساس حقارت و نابودی می کند . اینست راز محبت ناپذیری آدمی !

۱۶۱- آنکه « من » است خصم محبت است الا اینکه مستمراً مشغول جهاد بر علیه منیت خود باشد .

۱۶۲- فقط اولیای الهی و عارفان واصل « من » نیستند بلکه او (هو) هستند و لذا کانونهای محبت الهی می باشند و اینست راز عداوت اشقیاء با آنان .

۱۶۳- آنانکه می گویند : محبت مرا کسی درک نکرده است و دست من نمک ندارد و ... در حقیقت منظورشان اینست که منت مرا کسی نمی کشد و نمی پذیرد زیرا هر کسی یک من است و من دیگری را نمی پذیرد که خود را نفی نماید . الا مردان خدا که « او » (هو) هستند و لذا محنت کش وادی محبت هستند و منت همه را برای خدا می کشند تا محبت الهی را به مردم بچشانند و از شر منیّت برهانند .

۱۶۴- اینست که در رابطه با اولیای الهی و صاحبان هویت (هو) همه احساس خدائی می کنند و من آنها پروار و غول می گردد تا آنگاه که می ترکد . و این انفجار و انهدام « من » در قبال « او » است .

۱۶۵- همه زناشوئی ها و خانواده ها قربانی دعوی عشق و ایثار است . و اگر خانواده ها در عصر جدید بی بنیادترند بدین دلیل است که ابلیس عشق فعالتر است .

۱۶۶- آدمی ابتلائات و نیازهایش را عشق می نامد تا در قبال ارضای نیازش متعهد و موظف نباشد . پس این غایت پلیدی و مکر است و لذا به رسوائی و جنون و جنایت و خیانت و عذاب ابدی می انجامد .

۱۶۷- عشق لباسی است بر تن فسق و آدمخواری .

۱۶۸- عشق حقیقی یعنی آن نور و گوهره ای که عارفان از آن دم می زنند و بواسطه اش از دو جهان بی نیاز شده اند حاصل صبر بر فراق است . یعنی عشق ، اجر صبر بر فراق و عصمت است .

۱۶۹- خدائی که آدمی را از عدم آفریده و از صورت و روح و علم خود هستی بخشیده و خلیفه خود نموده است دم از ایثار نزده است . پس بنگر کیست این آدمی که خود را ایثارگر می نامد ؟ آیا او دیوانه نیست ؟ آری دیو زده است یعنی شیطان زده !

۱۷۰- آیا می دانی چیست علت این مالیخولیا ؟ اینست که آدمی مورد ایثار و عشق پروردگار است و خداوند او را بر جای خود نشانیده است و لذا او خود را با حضرت حق عوضی گرفته است و لذا خود را عاشق و ایثارگر می بیند حتی نسبت به خداوند . آیا مفهوم است ؟

۱۷۱- آدمی اگر جایگاه خود را بداند و خدایش را بشناسد و عشقش را درباره خود بیابد براستی عاشق بر او می شود و خود را فنای او می کند که در این فنا البته بقای حق را می یابد . پس باز هم ایثارگر نیست بلکه ایثار شده است . آیا مفهوم است ؟

۱۷۲- پس دعوی عشق در همه حال و هر مقامی یا از جهل و جنون است و یا از مکر و پلیدی . و دروغی بزرگتر از این نیست و بلکه مهد همه دروغهای بشر است .

۱۷۳- آدمی چون وجود خود را بشناسد عشق را شناخته است و هر که عشق را شناخت عاشق می شود .

۱۷۴- عشق تنها موضوعی است که شناختش عین وقوعش می باشد .

۱۷۵- اگر شناخت و علمی جز شناخت و علم بر وجود نیست پس شناخت حقیقی جز به عشق نمی انجامد و عالم حقیقی همان عاشق است و لاغیر .

۱۷۶- و اینست حقیقت سخن شیخ بهائی که : علم نبود غیر علم عاشقی   مابقی تلبیس ابلیس شقی !

۱۷۷- پس هر صاحب وجودی ، عاشق است و عاشق کسی است که دعوی عشق نمی کند و هر که کرد کذاب است و بی وجود که مترصد غصب وجود دیگران است .

۱۷۸- عاشق ، معشوق است و اینست که حلّاج انالحق می گوید و بایزید هم انا الله. و آن نه به بازی که با خون خود. و تا به آخر بر این ادعا می ایستد .

۱۷۹- اینست حقیقت آن سخن کبیر و جادوئی که : هر که خود را شناخت خدا را شناخته است .

۱۸۰- یعنی هر که بخود رجوع کند و خود را بفهمد جز خدا نمی یابد در خود. یعنی خودیت و منیّت در او نابود میشود همچون یک توهم و دروغ بزرگ . و هو آشکار می گردد . و من هو می شود : یا من هو !

۱۸۱- پس عاشق ، من نیست اوست .

۱۸۲- پس من کیست ؟ من آدم نیست شیطان است که خصم آدم است و می خواهد هویت آدم را نابود کند .

۱۸۳- اگر علی (ع) می گوید که: منم اول و آخر و ظاهر و باطن و رزّاق و قسّام و... بدان معناست که عاشق است. ولی هرگز نگفت که عاشق است بلکه گفت: من عرش و کرسی خدایم و خدائی جز در من شناخته و پرستیده نمیشود. اینست حقیقت و عمل عشق !

۱۸۴- پس عاشق، معشوق است یعنی معشوق را از خود آشکار و معرفی میکند و خود را به پای او قربانی می سازد.

۱۸۵- عبدالله تستری عارف معروف گفت : « ذکر به زبان هذیان است و ذکر به دل هم وسوسه است » . زیرا عاشق، معشوق است . ذاکر ، مذکور است . خالق ، مخلوق است . اگر جز او نیست پس ذاکر کیست ؟

۱۸۶- علی (ع) گفت : من خدای نادیده را نپرستیده ام . زیرا پرستش از عشق است و عشق از دیدار است و آنکه او را دیدار کرد هموست . و لذا علی گفت : هر که مرا دیدار کند خداوند را دیدار کرده است . یعنی عاشق ، معشوق است.

۱۸۷- و باز حلّاج گفت : « هر چه در دو عالم است از علم و قدرت و اراده من است .» یعنی اینکه عاشق ، معشوق است . بی هیچ تعارفی !

۱۸۸- و حلّاج گفت:«من حق هستم و مرا اگر بکشند و بر دار آویزند و دست و پایم ببرند از دعوی خود بازنگردم ...» یعنی اینکه عاشق ، معشوق است بی هیچ تعارفی !

۱۸۹- اگر تو را به محکمه برند و بگویند که اسم و نسب خود را انکار کن وگرنه تو را بکشیم ، آیا چه خواهی کرد ؟ بی تردید انکار خواهی کرد زیرا اسم و نسب تو از تو نیست و عاریه است و نمی خواهی برای حفظ اسمی عاریه ای و دروغین جان عزیز خود هدر کنی . آیا مفهوم است ؟

۱۹۰- و باز حلاج گفت :« بلا اوست ولی نعمات از اوست » یعنی من بین او و چیزهائی که از جانب اوست فقط خود او برگزیدم یعنی بلا را . و این یعنی عشق !

۱۹۱- ابوالحسن خرقانی گفت :« سحرگاهی بیرون رفتم حق پیش آمد و با من کشتی گرفت و من با او کشتی گرفتم و با یکدیگر کشتی گرفتیم تا مرا بیفکند » - این یعنی عشق ورزی !

۱۹۲- یکی از انبیای بزرگ پس از قلع و قمع کردن خاندان خود چنان مورد عشق حق قرار گرفت که حق او را دعوت به کشتی گرفتن نمود و در این کشتی حق مغلوب شد . این یعنی عشق ورزی !

۱۹۳- ابوالعباس سیّاری عارف گوید :« حقیقت معرفت از معرفت بیرون آمدن است .» همانطور که علی (ع) گوید حقیقت اسلام و غایتش همانا بیرون آمدن از اسلام است . همانطور که شمس تبریزی ، مولوی ما را از اوج تقوا و شریعت به غایت معصیت ها و گناهان کبیره کشانید تا رخسار حق بر او آشکار ساخت . ابلیس قربانی شریعت خود شد زیرا به غیر حق سجده نکرد . چون او عشق را نمی شناخت و خداپرستی او عین خودپرستی او بود و لذا در مقابل حق ایستاد و حق را سرزنش و توبیخ کرد و متهم به فریبکاری نمود که : تو مرا اغفال کردی ! من در لباس شریعت عین ابلیس است . و اینست که زاهدان قاتل عارفانند . یعنی من پرستان قاتل عاشقانند .

۱۹۴- بایزید گفت :« مرا در بر گرفت و نزد خود نشاند و گفت ای بایزید خلق من دوست دارند که تو را ببینند . گفتم بیارای مرا به وحدانیت و درپوش مرا یگانگی تو و به احدیّتم رسان تا خلق تو چون مرا ببینند تو را ببینند و آنجا تو باشی من نباشم .» و این یعنی عاشق ، معشوق است . و اینست معنای : انا الله !

۱۹۵- پس آنکه می گوید من حقم و خدایم او حق است و خداست نه مخلوق و آدمیزاده . چگونه است که خدا از زبان درختی سخن گوید و گوید : من خدایم ! ولی از زبان اشرف مخلوقاتش نتواند خود را معرفی کردن .

۱۹۶- مسئله اینست که درختان و حیوانات یکدیگر را مرتد نخوانند ولی آدمیزاده چنین کند چون عاشق نیست یعنی مرتد است . هر که عاشق نیست مرتد است یعنی مرتد وجود است . یعنی وجود او را طرد و لعن و رد کرده است و حواله به عدم نموده است . هر که وجود داشته باشد عاشق است . زیرا عشق همان وجود است .

۱۹۷- عشق مقام توحید است . آنکه از خدا و درباره خدا سخن می گوید مشرک است الا اینکه به حکم خدا سخن گوید چون انبیاء .

۱۹۸- موحد کسی است که در او جز خدا نباشد و جز خدا سخن نگوید پس موحد همان عاشق است که در معشوق فنا شده است و انا الله گوید .

۱۹۹- آری جز خدا نیست ولی خدا فقط از وجود عاشقانش سخن می گوید و خود را معرفی می کند .

۲۰۰- خداوند از وجود عاشقانش می گوید من خدایم . ولی از وجود کافرانش خود را پنهان می دارد و می گوید من بشرم ! در وجود عاشقش او است و در وجود کافرش من است .

۲۰۱- هر که او را دیدار کند می میرد و چون دوباره زنده شد دیگر مخلوق نیست بلکه خالق است . عاشق است و معشوق است .

۲۰۲- پیامبر خدا درباره علی (ع) می گوید که : حق با علی است و علی با حق است و علی بهر سو گراید حق هم بهمان سو گراید . و این مقامی برتر از حق است . این همان معنائی است که عشق خدا را به بشر اثبات می کند که خداوند آدمی را برتر از خودش نهاده است و خود مرید او شده است .

۲۰۳- پس دعوی اناالحق حلّاج دعوی اندکی است و در شأن الهی انسان نیست . بلکه می بایست می گفت : انا احق !

۲۰۴- در زمین و هفت آسمان هر چه دیدم جز خود ندیدم ولی عجبا که هیچکس نبود که گوید این منم! همه می گفتند: هوالحق!

۲۰۵- خدای را دیدار کردم به سیمای خویشتن که نامش « من » نبود بلکه « هو » بود .

۲۰۶- خدای را دیدار کردم به سیمای زیباترین خوبرویان ولی نامی نداشت و نشانی نداشت و آدرسی نداشت . از او پرسیدم پس زین بعد تو را در کجا و به چه نامی بخوانم و بجویم گفت : در خویشتن بی من . در هوی خود ! در فنای خود !

۲۰۷- خدای را دیدار کردم گفت : وصالم را می خواهی یا جمالم را ! یعنی وصالم را اگر خواهی فراقم را بخواهی یافت. و من گفتم هر دو را می خواهم ! گفت : این دو را تاکنون کسی توأمان از من نخواسته بود . به شرطی اجابت می کنم که همواره بر آستانه مردن باشی . پذیرفتم !

۲۰۸- محبت بین بشری جز بر فراق استمرار و پالایش نمی یابد و لذا مستلزم جفاست . پس جفا استمرار وفاست . این را بدان و گلایه مکن !

۲۰۹- وصال جسمانی جز بر تقوایی فزاینده ادامه نمی یابد و گاه این تقوا عین جدائی است در حین نزدیکی . این را بدان و هجران را بخوان !

۲۱۰- عشق جنسی و نژادی جز بر انهدام تن بقا نمی یابد . این را نیز بدان و مرگ را بخوان .

۲۱۱- حق عشق از من گذشتن است و غایت گذشتن از من همانا گذشتن از تن است زیرا من محصول تن است .

۲۱۲- هر که از « من » نگذرد لاجرم از تن بگذرد .

۲۱۳- همه انتقام ها همان انتقام از عشق است اعم از مجازی یا حقیقی .

۲۱۴- هر کجا که عشقی است پایانی نیست .

۲۱۵- هر امری دارای قدر مطلق است و قدر مطلق ازدواج ، طلاق است .

۲۱۶- آدمی بهر چیزی که توجه کند و هر صورتی را که مد نظر قرار دهد و در آن متمرکز و مشغولش شود عاشقش می شود و این بدان دلیل است که همه صورتها از صورت خداست و خداوند در کل زمین و آسمانها حضور دارد که فرمود : اوست خدائی که در زمین و آسمانهاست !

۲۱۷- ولی شدیدترین عشق ها از جمال انسان رخ می دهد چرا که جمال آدمی مستقیماً از جمال ذات وحدانی خداست .

۲۱۸- تفاوت معشوق از سایر انسانها فقط در اینست که در فرد معشوق توجه و دقت و مشغولیت بیشتری شده است .

۲۱۹- آدمی به هر چه بیشتر توجه و دقت و تفکر نماید بیشتر جذبش می شود یعنی عاشقش می شود و شدیدترین عشق ها حاصل توجه در جمال است زیرا جمالها جملگی مظهر ذات خداوند هستند .

۲۲۰- اینست که زمانیت و عشق رابطه مستقیمی دارند زیرا به مرور زمان صورت معشوق در چشم عاشق نقش میبندد و این نقش در دل او ثابت می شود و این عشق است .

۲۲۱- عاشقان کسانی هستند که قدرت نگاه و تماشای بیشتری دارند و از چشم خود بهره بیشتری می برند و لذا به جمالها مبتلا می شوند .

۲۲۲- پس معشوق فی ذاته تفاوتی با سائر انسانها ندارد بلکه تفاوت در توجه عاشق و مدت اشتغال او به معشوق است.

۲۲۳- پس عشق ابتلای چشم است و چشم قدرتمندترین و لطیف ترین حواس است . و اینست که از دل برود هر آنچه از دیده رود .

۲۲۴- فقط جمال مؤمنان و خاصه مخلصین و اولیای الهی از سائر جمالها رسوخ شدیدتری در چشمها و دلها دارد زیرا حامل نور هدایت و محبت خداوند است . و لذا عشق به حاملان این نور شدیدترین عشق هاست و پایدارترین آن.

۲۲۵- اینست که علی (ع) می فرماید هر که مرا دیدار کند خداوند را دیدار کرده است زیرا جمالش نور حق را متجلی می سازد و این نور در قلوب درک می شود و بر ایمان می افزاید و لذا دیدار مردان خدا موجب افزایش ایمان است .

۲۲۶- پس خداوند در هر چیزی حضور دارد و آدمی بمیزانی که او را یاد می کند و در حالی که به اوج یاد او می رسد به ناگاه در چیزی که در آن حال در مقابل نگاه اوست خداوند دیدار و درک می شود .

۲۲۷- پس طبیعی است که خداوند به جمال انسان که دیدار شود آن دیداری توحیدی است و این مقام وصال است .

۲۲۸- و هر کسی خداوند را شبیه به جمال کسی دیدار می کند که آن کس را بیشتر دوست می دارد همانطور که پیامبر اسلام در معراجش خداوند را در جمال علی (ع) دیدار فرمود .

۲۲۹- همانطور که علی (ع) هم خداوند را در جمال محمدی دیدار می کرد و لذا خود را بنده محمد می خواند . یعنی بنده خدائی که در جمال محمدی بر او رخ نموده است .

۲۳۰- و اما تفاوت جمال انسان از جمال خداوندی که شبیه جمال این انسان بر کسی تجلی می کند در قدرت رسوخ در چشم و دل و جان و ذات و روان و تن است زیرا خداوند نور مطلق است . نوری که جهان هستی از آن است که : خدا نور زمین و آسمانهاست .

۲۳۱- البته دیدار با جمال خداوند از طریق نور شعشعانی نیست بلکه بواسطه نور فاقد شعاع است مثل تفاوت نور آفتاب و ماه .

۲۳۲- از همین منظر است که دیدار مردان خدا هرگز از یاد آدمی نمی رود و حتی یک دیدار تا ابد نقش دل می گردد و در خاطره ثبت می شود .

۲۳۳- از همین منظر است که چه بسا آدمی نمی تواند جمال کسی را که عمری در کنارش بود در دوری از او به یاد آورد زیرا دارای جمالی سیاه و بی نور است یعنی کافر دل است .

۲۳۴- آدمی وقتی یک مرد حق را برای اولین بار دیدار می کند احساس می کند که او را قبلاً و بلکه بارها دیدار کرده است و این بدان معناست که نور جمال انسانهای حق پرست و خدائی همان نور ذات انسان است و آدمی با دیدار آنان جمال ذات خودش را به یاد می آورد و لذا احساس آشنائی ازلی می کند .

۲۳۵- از همین دیدگاه بهتر می توان درک کرد که چرا زنان مؤمنه بایستی دارای حجاب و عفاف شدیدتری باشند زیرا دارای نور ایمان هستند و جذابیت و رسوخ شدیدتری در چشم و دل مردان دارند و لذا بایستی شدیدتر مراقب باشند تا موجب گمراهی مردان و فساد و ابتلای خودشان نشوند .

۲۳۶- و نیز زنان مردان حق هم بایستی حجاب و عفاف بیشتری داشته باشند زیرا محبوب مرد خدا بودن موجب نورانی شدن جمال زن می شود و جذابیت او را در چشم مردان شدیدتر می سازد . اینست حکمی که در قرآن درباره زنان پیامبر آمده است که شامل حال زنان همه مردان مؤمن هم می شود .

۲۳۷- یعنی همسر یک مرد مؤمن در خطر ابتلای شدیدتری قرار دارد پس او موظف است که از همسر خود حراست شدیدتری نماید و او را امر به حفظ حجاب و عفاف بیشتری کند .

۲۳۸- لذا انسانهای مؤمن تر بایستی حجاب نگاه خود را شدیدتر رعایت کنند زیرا دارای نفوذ و لطافت چشم بسیار بیشتری هستند و هر جمالی بسرعت نقش قلوبشان می گردد و آنان را به گناه می کشاند .

۲۳۹- درست به همین دلیل است که پیامبران و اولیای الهی دارای قوه جنسی و شهوانی بسیار شدیدتری هستند پس بایستی مراقبه بیشتری بر نگاه و احوال خود داشته باشند .

۲۴۰- و اینست که قدرت و عمق عشق در مؤمنان بمراتب شدیدتر از سائر مردم است . و لذا مؤمنان بایستی تقوای شدیدتری داشته باشند که به امور دنیوی مبتلا نشوند زیرا ابتلای مؤمنان به دنیا بسیار عمیق تر از کافران است .

۲۴۱- از این منظر است که می توان عظمت و قدرت عشق شیخ صنعان را درک نمود که چرا چنان بلائی بر سرش آورد و کل دین و ایمان و عرفانش را بر باد داد .

۲۴۲- پس واضح است که عشق مردان خدا دارای قدرت و نفوذ و عظمت بسیار بیشتری است هم در عشق حقیقی و هم مجازی .

۲۴۳- اگر مردان خدا چنان قمارهای عاشقانه ای را با خدای خود می بازند و برای رضای او خود و خاندان خود را فدا می کنند بدلیل قدرت عشق آنها به خداوند است در دیداری که از جمال او داشته اند . زیرا خداوند در دیدارشان تا اعماق ذاتشان رسوخ کرده است و نور جمالش تمام ذرات هستی شان را تسخیر نموده است و از آنها هیچ باقی نگذاشته است و در وجودشان مقیم گردیده است و این مقام خلافت است .

۲۴۴- پس مقام خلافت اللهی انسان همان مقام عشق انسان و خداست که در دیدار رخ نموده است . و این یعنی آنکه عاشق ، معشوق است . و آنکه خدایش را دیدار کرده است خلیفه او شده است و از خود فنا گشته و به خدایش بقا یافته است و من نیست اوست .

۲۴۵- اینکه گفته شده است که هر کسی که خداوند را دیدار کند می میرد به همین معناست . و البته این مرگ شهادت است .

۲۴۶- هر که خداوند را دیدار کند و این دیدار را به مردمان بعنوان یک وظیفه دینی ابلاغ نکند دچار عذاب می شود که بدترین آن اینست که این دیدار را فراموش می کند و بلکه دچار جنون و مالیخولیا می گردد زیرا دنیایش در نفس او مرده است و او اگر حیاتی معنوی و ویژه نداشته باشد و هدفی روحانی را جستجو نکند دچار بطالتی جنون آسا میگردد و چه بسا ایمانش از دست می رود . این است که خداوند پس از معراج پیامبر اسلام شدیداً او را امر به ابلاغ پیامهای معراجش می سازد که یکی از آنها ولایت علی (ع) است و می فرماید اگر از ترس مردمان از این ابلاغ طفره رود و انکار نماید اصلاً رسالتش را انجام نداده است یعنی نبوتش در معرض خطر و نابودی قرار می گیرد . زیرا پیامبر اسلام خداوند را در صورت علی (ع) دیدار کرده بود و این بمعنای مقام امامت خاص و ولایت مطلقه علی (ع) است . و لذا واقعه غدیر خم فقط برای ابلاغ این معراج رخ نمود و تبدیل به مهمترین واقعه صدر اسلام گردید و منبع همه مسائل جهان اسلام شد .

۲۴۷- پس واقعه غدیر خم واقعه ابلاغ عشق بین محمد و علی و الله بود .

۲۴۸- روایتی می گوید « صوفی ، مخلوق نیست » . صوفی کسی است که عاشق خداست و در عشق او فنا شده است و معشوق گردیده است و لذا دیگر مخلوق نیست هر چند که خالق هم نیست زیرا زمانی مخلوق بوده است و اینک از مخلوقیت فرا رفته است ولی خالق هم نیست . و اینست معنای سخنی که پیامبر درباره علی (ع) گفته است که : ای علی من تو را خدا نمی دانم ولی غیر خدا هم نمی دانم .

۲۴۹- دیدار با خداوند دیدار با جمال ذات خویشتن خویش است . و لذا عشق الهی عین عشق بخویشتن است . پس عاشق ، معشوق است . و این یعنی توحید . و توحیدی جز این در وادی وجود معنا ندارد . این تحقق معنای وحدت وجود است . و این واقعه بر خود این بنده محقق شده است . پس این ادعائی فلسفی و نظری نیست بلکه شهودی و وجودی است .

۲۵۰- آنکه پروردگارش را دیدار نمود دیگر عشق دنیا و اهلش بر او ذاتاً حرام است و این در حالی است که او در همه مخلوقات خداوند شعاعی از نور جمال خدا می بیند و لذا بر همه عالم عاشق است . و این است دیالکتیک عشق الهی در عالم خاک . این مافات و حق کسی است که در عالم خاک موفق به دیدار خداوند شده است پس بایستی از اهالی خاک شدیداً بپرهیزد و چه بسا به همین دلیل هم پس از این دیدار می میرد تا نفس او به حداقل قوت خود برسد و همواره بر مرز بین مرگ و زندگی مقیم باشد تا امکان وصال با خاکیان را نداشته باشد . و اینست مصداق سخن مولانا که : هر کس که تو را بدید جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند .

۲۵۱- هر که جمال حق را دیدار نمود هرگز حق ندارد حتی لحظه ای دل به غیر حق دهد که دلش دوزخ گردد و آن غیر را بسوزد بهمراه صاحب دل . و اینست نعره علی (ع) که : خلصنا من النار یا رب ! چرا که دلی که او را دید او را در همه عالم می بیند و به غیر او نمی بیند و همه را بجای او می گیرد و به همه دل می دهد و دل دوزخ می شود . اینست آن دیالکتیک عشق الهی .

۲۵۲- آدمی از طریق تلبیس عشق به شیوه ای جادوئی نیازش را بی نیازی و بلکه ایثار می نامد و بدینگونه خود را به ریاضت می اندازد و بجای اینکه دست گدائی دراز کند دست یاری و خدمت را بکار می اندازد تا آبروی روح اللهی خود را در نزد تن حفظ نماید هر چند که عموماً در این تلاش ناکام می شود و بالاخره عشق خود را انکار نموده و به این ریاضت پایان می بخشد و انتقام می ستاند از معشوق که : چرا مرا درک نکردی و نیازم را برنیاوردی و آبروی روح مرا بردی !

۲۵۳- آری دعوی عشق و ایثار در رابطه جنسی یک مکر و رندی مقدس است که اصولاً از اراده آدمی خارج است و نیروئی واژه عشق را بر زبان آدمی جاری می سازد و بناگاه از یک گدا ، شاهی می سازد که البته قادر به ادامه سلطنت نیست و رسوا می شود . درست مثل ماجرای ابلیس در بهشت ازلی که آدم و حوا را فریب داد ولی این فریب به حکم الهی بود تا انسان را از بهشت حیوانی به نبوت روحانی برساند و عیش کور او را مبدل به رنج و عذاب کند .

۲۵۴- آری عشق جنسی یک مکر شیطانی و جنون الهی است که برای اندک مدتی آدمی را هویت خدائی اعطا می کند و سپس رسوایش می نماید تا عشق خود را انکار نموده و دعوی خدائی خود را به دست خود باطل سازد .

۲۵۵- عشق یک تقوا و ریاضت اجباری در قلمرو شهوت جنسی است که بناگاه بر آدمی فرود می آید تا عمل زشتی را زیبا نماید و گدائی را شاه کند و به انسان ثابت کند که خدا نیست هر چند که از حیوان برتر است .

۲۵۶- دعوی عشق دعوی برتری جوئی خدایگونه و قدسی است که بسرعت فرومی پاشد زیرا بسیار پرهزینه است و در عمل بجای اینکه عاشق را بر مسند شاهی و خدایی بنشاند معشوق را مسلط می سازد .

۲۵۷- عشق ، استکبار فقراست .

۲۵۸- آنچه که نیاز نامیده می شود و مخصوصاً نیاز جنسی که ارضا ناشدنی ترین نیازهاست حاصل عطش آدمی در جستجوی حقیقت خویشتن است . و آنکه را معشوق می نامی پنداری که این حقیقت هموست و یا در اوست و یا از طریق او بدست می آید . که هرگز نمی آید و در رابطه با او فقط این عطش شدیدتر می گردد و این گمشدگی حادتر .

۲۵۹- عشق حاصل عوضی گرفتن دیگری بر جای خویشتن است . این عوضی گرفتن نیز دارای حقی عظیم است . همانطور که خداوند بعنوان مظهر و مصدر وجود از غیر خویش متجلی شده است و غیر را بر خویش گزیده است . این قانون در هر انسانی حضور دارد زیرا انسان خلیفه خداست و دارای صورت و روح اوست .

۲۶۰- حقیقت وجود هر کسی و نور حیات و هستی او در غیر متجلی می شود و اینست راز عشق !

۲۶۱- و اما این غیر خویش که مظهر حق وجود خویش است هر غیری نیست بلکه کسی است که به حق وجود خود رسیده باشد یعنی انسان کامل و عارف واصل . و عشقی به غیر از این عشق به عدم است و لذا عاقبت همه این نوع عشق های غیر الهی به جنایت و نابودی می رسد .

۲۶۲- و اما کسی در رابطه با یک عارف واصل به حق وجود خود می رسد که تمامیت موجودیت عدمی و دنیوی و فانی خود را به معشوق بخشد تا وجود یابد . همان ماجرای مولوی در رابطه با شمس تبریزی که مشهورترین نمونه عشق واصل است .

۲۶۳- آنچه که نیستی را باید خالصانه بدهی تا هستی یابی . یعنی همه داشته ها و هویت های عاریه ای و دروغین و بی ریشه و موروثی و اکتسابی که حجاب هستی توست .

۲۶۴- تمام معنا و ماهیت زندگی هر کسی چیزی جز خاطرات روابطش با آدمها نیست که عصاره این روابط جمالهاست یعنی خاطره و حضور سائر جمال ها در وجود ما تنها وجه ماندگار زندگی ماست . یعنی بقای ما جمال خداست. همانطور که پس از مرگ و در قیامت کبرا هم جمال خداست که همه مردگان را از نو زنده می کند و حیات جاوید میبخشد . بقول حافظ خانه تن ویران می شود ولی آن نقش بر دیوار دل جاوید می ماند . و این عشق جمال است که جاوید است و جمال عشق !

۲۶۵- اصلاً دوست داشتن یعنی چه ؟ یعنی نقش بستن جمال کسی یا چیزی در دل . این نقش هر چه شدیدتر و دائمی تر باشد آن دوستی هم ماندگارتر است .

۲۶۶- پس زندگی و هستی جز عشق نیست یعنی جمال !

۲۶۷- و همه جمال ها و صورتها و اشکال از یک جمال واحده ازل است که خالق جهان است .

۲۶۸- و جمالها همه صور اسماء و کلمات هستند . و یا همه اسماء و کلمات چیزی جز نامهائی بر جمال ها نیستند و اطوار جمال .

۲۶۹- و هر کسی در جستجوی آن جمال واحد ازلی خویشتن است و این یعنی عشق !

۲۷۰- بایزید گوید « خداوند در عالم بنگریست معرفت خود را اهلی ندید ایشان را به عبادت خویش مشغول داشت .» همه عابدند خواه ناخواه و دانسته و نادانسته . ولی اندکند که عاشقند زیرا عشق حاصل معرفت است که مخلوقیت را در خالقیت فنا می سازد و دیگر جائی برای عبودیت نمی گذارد زیرا عبودیت یعنی خشوع من در قبال هو . و عشق (اخلاص) یعنی فنای من در هو .

۲۷۱- بایزید از مؤذن الله اکبر بشنید که گفت : من برترم ! یعنی اینکه عاشق چون در معشوق فنا شد و عین معشوق شد می بیند که در نزد معشوق برتر است و چون برتر است بر جای معشوق نشسته است . این احساس برتری مخلوق نسبت به خالق ، عین عشق خالق به مخلوق است . این همان تحقق فتبارک الله است و منطق رحمت مطلقه . و اینکه خداوند آدمی را برتر از خود قرار داده است و آدمی در مقام کمال همان الله اکبر است . این برتری الله است نسبت به هو ! یعنی خداوند در خلقتش برتر است . یعنی وجود برتر از عدم است . چگونه است که والدین فرزند خود را برتر از خود می خواهند آیا رحمت و کرم خداوند کمتر از مخلوق است ! برتر آنست که ایثارگرتر است .

۲۷۲- هر استاد و مرشدی اگر صادق باشد می خواهد که شاگرد و مریدش همتای او شود و به مقام او برسد و خلیفه و وصی او گردد . ولی خداوند برترین مرشدها و معلم هاست که مرید و شاگرد خود را به مقامی برتر از خود میرساند و خود مریدش می شود . ولی آدمی کجا چنین می کند . پس اگر خداوند هم چنین کند تازه همتای مخلوق خود انسان است ولی خداوند در همه صفاتش برتر است و اینست توحید .

۲۷۳- در عشق بین بشری نیز در همه حال عاشق ، معشوق است و معشوق هم عاشق است . زیرا عشق واقعه جانشینی است . و لذا آنکه خود را عاشق می پندارد در واقع معشوق است و بالعکس . و چون عاشق زائل شد این حقیقت معلوم می گردد .

۲۷۴- در این جهل عشق رازی بزرگ و مصلحتی کبیر نهفته است زیرا اگر عاشق بر هویت حقیقی خود علم داشته باشد از عشق عدول می کند . و هر گاه چنین علمی پدید آمد این پایان عشق است .

۲۷۵- اگر آدمی یقین داشته باشد که خداوند عاشق اوست و مرید اوست مطلقاً بندگی نخواهد کرد و تقوا را نابود خواهد ساخت و دیوانه خواهد شد مگر اینکه در این باور به معرفتی لازم رسیده باشد و عشق شناس شده باشد یعنی عارف !

۲۷۶- آدمی هر چه که هست و دارد و ندارد حاصل اراده خود اوست که خداوند اجابت کرده است . آدمی اگر این حقیقت را به یقین بداند عارف است .

۲۷۷- تمام جهل و کفر و بدبختی بشر اینست که نمی داند و باور ندارد که بر جای خدا قرار دارد و خداوند مرید اراده اوست . یعنی عشق خدا را بخودش نمی شناسد .

۲۷۸- « آدمی اراده نمی کند الا اینکه خداوند اراده می کند » این کلام خدا در کتابش به معنای توحید اراده خالق و مخلوق است و بیان مطلق وحدت وجود و عشق و خلافت است .

۲۷۹- اگر خود همان خداست و اراده انسان و خداوند یکی است پس چه چیزی موجب این ثنویت است ؟ جهل ! جهلی که همان منیت بشر است که حاصل القای شیطان می باشد .

۲۸۰- عظمت و قداست و عبادتِ معرفت نفس از این روست که منِ فردی بشر را نابود می سازد و ثنویت را از میان برمی دارد یعنی وجود را شیطان زدائی می کند .

۲۸۱- ولی اگر ابلیس بین انسان و خدایش فراق و دوگانگی نمی انداخت آدمی هرگز قادر به کشف و درک عشق الهی نمی شد و توحید را فهم نمی کرد زیرا در توحید فنا بود .

۲۸۲- بایزید به خدایش می گوید : « اگر رحمت تو را به مردمان معرفی کنم هیچکس بندگی تو را نخواهد کرد .» آری فقط عارفانند که رحمت مطلقه خدا را می دانند و بنده گیش می کنند . بنده گی عارف ، عاشقانه است نه تاجرانه و خوفناک !

۲۸۳- هر انسانی که بدنیا می آید به لحاظ نعمات و کرامات الهی از همه انسانهای ماقبل از خودش از آغاز خلقت تا به امروز برتر است بالقوه . و آنچه که او را از این برتری محروم می سازد جهل او درباره خودش می باشد .

۲۸۴- یعنی یک انسان عارف واصل در عصر ما از همه انبیاء و اولیاء و علما و عرفای کل تاریخ بشر از آغاز تا به امروز به لحاظ مقام وجودی و قدرت معنوی برتری دارد .

۲۸۵- انسان در نزد خداوند از خداوند برتر است و این حق برتر را فقط عارفان اسلامی کشف و درک کرده اند که در رأس همه این عارفان بایزید بسطامی قرار دارد . (پس از امامان (ع))

۲۸۶- توحید حق قبل از خلقت ، توحید وجود است که عین عدم است یعنی توحید وجود و عدم . ولی توحید بعد از خلقت ، توحید عشق است که توحید عاشق و معشوق است .

۲۸۷- توحید عمائی حق که توحید هوئی و وجودی اوست توحید بری از صورت است ولی توحید عرش که توحید اللهی است توحید جمالی است .

۲۸۸- و بدان که به تعداد مخلوقات خداوند عرش وجود دارد همانطور که کرسی . کرسی همان جسمانیت و مکانیت است و عرش هم ماورای طبیعت و ابدیت است .

۲۸۹- و خداوند از عرش وجود هر چیزی با انسان دیدار می کند که آنهم دارای چند کیفیت است و چند عرش : عرش عظیم ، عرش اعلی و عرش کریم .

۲۹۰- برتری انسان نسبت به خداوند از بابت استحقاق و اقتدار نیست بلکه از بابت استضعاف و عشق است . و این شطح عشق است . همانطور که عشق ، شطح وجود است .

۲۹۱- عرش بینی هنری عظیم است در نگریستن . و آن هنر ماسوا دیدن است ماورا دیدن است از موجودیت گذشتن است از کثرت فرا رفتن است به عشق دیدار حق و به این ایمان که خداوند در هر چیزی در انتظار دیدار انسان است .

۲۹۲- خداوند خود می فرماید که بر صراط المستقیم در انتظار انسان است . این صراط المستقیم فرا رفتن از صفات است و رجعت به عمای ازل و از چشم عدم خود بر وجود نگریستن .

۲۹۳- رسول خدا محمد مصطفی (ع) می فرماید که خداوند هر شب بر آسمان دنیا نازل می شود تا بندگانش او را دیدار کنند . و بنده ای او را دیدار می کند که مقیم در خویشتن باشد و از خود بیگانه نباشد یعنی حاضر باشد و غایب نباشد . یعنی مقیم در دل خویش باشد و از چشم دل که چشم اوست او را دیدار کند .

۲۹۴- اولیای خدا کسانی هستند که دیدارشان مردم را به یاد خدا می اندازد . این سخن پیامبر است که تصدیق کننده سخن دیگری از علی (ع) است که فرمود هر که مرا دیدار کند خدا را دیدار کرده است و اولیای خدا کسانی هستند که او را دیدار کرده اند و لذا به او شباهت یافته اند و هر که آنها را دیدار کند به یاد خدا می افتد .

۲۹۵- « ولی خدا » یعنی دوست و یاور خدا . و مصداق این کلام خدا که هر که خدا را یاری کند خدا هم او را یاری می کند . این وادی ولایت است که امری متقابل می باشد .

۲۹۶- و اما یاری دادن خداوند چگونه عملی است ؟ صبر ! صبر با خدا بودن ! زیرا خداوند با صابران است . یعنی خدا را در خویشتن و با خویشتن تحمل کردن . یعن صبر در بلایا و سختی ها و فراق ها و فقرها و بیماریها و محنت ها و تنهائی ها و تهمت های خلق . و هر که با او صبور بماند چون او می شود . و اینست یاری خدا به بنده اش .

۲۹۷- پیامبر ما می فرماید هر که خداوند را اطاعت کند چون او میشود از جمله اینکه دارای قدرت کن فیکون میگردد یعنی خلاق می شود . این حدیث معراج است .

۲۹۸- و هر که خلاق شود هیچ چیزی خلق نمی کند زیرا می بیند که همه چیز به بهترین وجهی خلق شده است و هیچ نقصانی در کار جهان و جهانیان نیست و همه بر حق و رحمت و عدالت و کمال است . و لذا فقط تصدیق و تمجید میکند و این نیز یاری کردن است خداوند را .

۲۹۹- کمال اینست که آدمی به تصدیق و تمجید جهان و جهانیان برسد و این مستلزم معرفتی کامل و جهانی است . تا آنجا که عاشق بر خلق خدا شود . و این همانا عشق ورزیدن به خداوند است چرا که فرمود : شکر خالق جز شکر مخلوق نمودن نیست . پس عشق به خالق عین عشق به مخلوق اوست .

۳۰۰- آدمی اگر بداند هر چه که اراده کند همان می شود هیچ اراده نمی کند و این مقام رستگاری و آزادی و بی نیازی است . پس همه مقامات کمال آدمی مقامات عرفانی است . و لذا عارف به غایت و مقصود همه ارزش ها و مقامات دینی و عبادی و علمی نائل می آید و معرفت غایت دین است . و عبادت و عبودیتی برتر و خالص تر و توحیدی تر از معرفت نیست . کل جهان و جهانیان خواه ناخواه و دانسته و ندانسته خداوند را عبادت می کنند ولی انسان آفریده شده تا با اختیار و عشق و عرفان او را عبادت کند بنابراین عبادت غیر عرفانی و غیر عاشقانه عبادتی مادون انسانی است و بلکه مادون حیوانی و نباتی و جمادی هم هست زیرا عبادت غیر عارفانه و غیر عاشقانه سراسر شرک و نفاق است یعنی معصیت بر خداوند است و هیچ موجودی جز انسان جاهل به خداوند معصیت نمی کند . بنابراین معصیتی بدتر از عبادت غیر عارفانه و غیر عاشقانه نیست . خداوند را فقط در عشق می توان شناخت زیرا ما را از عشق آفریده است . پس خداشناسی غیر عاشقانه ممکن نیست و عشق غیر الهی هم عشق نیست . و فقط قلب عارف عاشق است که خداوند را در برگیرد در حالیکه کل جهان هستی خداوند را نمی تواند فرا گیرد .

فصل دوم

شطح هوش

یا بارّ یا وارّ

۱- چیزی که دانسته می شود یا فهم می گردد تبدیل به آجری از ساختمان دنیای خصوصی « من » می شود که در این ساختمان بکار می رود .

۲- مفهوم شدن همان منی شدن است ، خودی شدن یک غیر . به مالکیت خصوصی درآمدن است .

۳- و لذا آدمی نسبت به هیچ چیزی به اندازه شناخت و باورهای ذهنی و عاطفی خود احساس مالکیت ندارد و این مالکیتی حقیقی و بدور از دسترس دیگران است .

۴- معنویت هر کسی همان توشه آخرت اوست بخصوص مفاهیم و ارزش ها و باورهائی که تبدیل به احساس قلبی شده باشد .

۵- ذخیره های معنوی هر کسی نیز دارای اصوات و صور و بو و مزه و لمس است . یعنی معنویت ما برداشتی از مادیت جهان ماست .

۶- از این جهان لامتناهی هر کسی چیزهائی را برداشت می کند و در درون خود ذخیره ابدی می سازد و با خود به جهان دیگر می برد و این توشه آخرت اوست .

۷- همین توشه است که بهشت یا جهنم و یا برزخ اخروی ما را پدید می آورد .

۸- یعنی این برداشت معنوی ما پس از مرگ پدید آورنده جهان آخرت ماست .

۹- برخی از این مفاهیم و باورها دارای رنگ و بو و مزه و صدا و صورت زیبا و لطیف و آرام بخش و عزیز هستند و برخی هم زشت و نفرت انگیز و آزار دهنده اند .

۱۰- مفاهیم و باورهای خوش بو و بدبو، تلخ و شیرین و بیمزه ، ظریف و خفیف ، زشت و زیبا ، داغ و خنک ، خوش آواز و بدصدا و مهربان و خشن و ... .

۱۱- هرگز مفاهیمی که دارای خاصیت محسوس نباشند در وجود و روان و وجدان آدمی ماندگار نخواهند بود حتی مفاهیم و باورهائی همچون خدا ، عشق ، عدالت ، رحمت ، عفو ، امام ، عذاب ، گناه ، ایمان ، صداقت و غیره .

۱۲- حتی مفهومی چون خدا و ایمان به خداوند هم بدون داشتن نشانه هائی محسوس در حیات دنیا هیچ بقا و استمراری در حیات آخرت نخواهد داشت . این حق حیات دنیا و طبیعت است که پس از مرگ هم استمرار دارد و این مسئله در قرآن کریم هم مذکور است که حیات آخرت ادامه شدیدتر و حقیقی تر حیات دنیاست .

۱۳- آن خدائی در حیات اخروی حضور خواهد داشت که تجلیاتی از حضورش در حیات دنیا درک و دریافت شده باشد در زمین یا آسمان و یا سائر انسانهای مؤمن . این مسئله شامل سائر مفاهیم نیز می شود همچون حقیقت ، عدالت ، رحمت ، شفاعت و امثالهم .

۱۴- به بیان دیگر هیچیک از مفاهیم و معانی و باورهای فلسفی و شبه فلسفی و مجردات ذهنی و کلامی و ادبی و نیز قراردادهای علمی و اخلاقی و اجتماعی و امثالهم پس از مرگ در روان آدمی باقی نمی مانند . و اینست که حکیمان بزرگ ، فلاسفه را پس از مرگشان مقیم در برزخ دانسته اند که وضعیتی بین مرگ و زندگی و بود و نبود است و مترادف عبث می باشد .

۱۵- یعنی پدیده های فلسفی و ذهنی محض فاقد وجودند حتی خود فلسفه وجود . به همین دلیل فلسفه و خودکشی رابطه ای تاریخی دارند .

۱۶- از این دیدگاه بهتر می توان ارزش عرفان و مفاهیم عرفانی را درک نمود زیرا عرفان قلمرو درک متافیزیک در فیزیک است یعنی کشف خدا در عالم وجود و طبیعت محسوس .

۱۷- از این دیدگاه بهتر می توان ارزش کتاب قرآن را بعنوان طبیعی ترین و محسوس ترین کتاب آسمانی و عرفانی درک نمود . همچنین ارزش دین اسلام و خاصه تشیع و امامت را .

۱۸- همچنین از این دیدگاه بهتر می توان فرق بین فیلسوف و عارف را درک نمود یعنی فرق بین برزخ و وجود را .

۱۹- حکمت ، تأویل الهی جهان است. ولی فلسفه تأویل بشری و الحادی جهان است و لذا بـه منشأ و مبدأ هستی نمیرسد و بلکه بین موجودیت و عدمیت سرگردان می ماند و لذا برزخی است و غایتش عبث گرا و نیهیلیستی است . و از این نیهیلیزم و برزخ ، علوم فنی و تکنولوژی و صنعت سر برمی آورد که جایگزین وجود می شود ولی وجودی ویرانگر و ضد وجود است .

۲۰- یعنی علوم فنی و تکنولوژی و صنعت آنتی تز وجود است .

۲۱- فلسفه ، تأویل ناکام عالم موجودات است .

۲۲- هوش و حواس آدمی ابزارهای درک و دریافت وجود از جهان هستی است پس هر که حواس و هوش خود را بیشتر و عمیق تر بکار گیرد وجود بهتر و برتر و عظیم تری برای حیات و هستی جاوید خود ذخیره می کند که توشه آخرت اوست . یعنی وجود باطنی و ابدی اوست که پس از مرگ باقی می ماند .

۲۳- این درک و دریافت وجود از جهان لامتناهی امری کمّی نیست بلکه کیفی است . یعنی آنچه که قدر و عظمت وجود دریافتی را تعیین می کند معرفت بر چیزهائی است که دریافت می شود یعنی معرفت بر وجود .

۲۴- آدمی هر چه که معرفتش بیشتر و عمیق تر و عالیتر باشد با حداقل دریافتهای خود به وجودی برتر و عالی میرسد .

۲۵- یعنی آنانکه دریافتهای هوش و حواسشان از جهان سطحی و فاقد معرفت است کمیت بیشتری می طلبند و هر چه می یابند باز هم احساس وجودی لازم و کافی و پایدار ندارند و لذا در قبال جهان حریص هستند و جهانخوار می شوند و متجاوز و قحطی زده .

۲۶- موجودیت آدمی در دنیا وجود او نیست بلکه فرصتی برای وجود یافتن است و موجودیت دنیوی او ظرف وجودیابی اوست .

۲۷- گاه آدمی خروارها دریافت می کند و ذره ای از آن را هم نمی تواند در خود تبدیل به وجود سازد و نگه دارد . و این بدلیل فقدان معرفت بر یافته هاست .

۲۸- آدمی بواسطه معرفت می تواند کل جهان هستی لامتناهی را دریابد و در خود وجود سازد و عین جهان شود در حالیکه به لحاظ کمّی هیچ چیزی را تصاحب نکرده است و بلکه حتی موجودیت جسمانی خود را نیز وانهاده است .

۲۹- مخزن دریافت وجود در انسان دوتاست: ذهن و دل! دریافتهای ذهنی تماماً میراست و با مرگ هیچ باقی نمی نهد. ولی دریافتهای قلبی جاوید است .

۳۰- ذهن معنای ماده جهان را درمی یابد و دل هم معنای روح و جان آنرا .

۳۱- وجود در گستره جهان طبیعت لامتناهی است و بی شک نمی توان جهانی لامتناهی را در ظرفی حقیر جای داد که ذهن است .

۳۲- ولی دل آدمی قادر است که گوهره وجود و روح هستی و جان جانان را در خود جای دهد و آن خداوند است که خود فرمود : کل جهان هستی نمی تواند خداوند را فراگیرد ولی دل مؤمن می تواند .

۳۳- کل جهان هستی نمی تواند خداوند را فراگیرد و در خود جای دهد و لذا خداوند مقیم بر عرش است . ولی دل مؤمن می تواند عرش خدا باشد .

۳۴- ذهن قادر به دریافت وجود نیست بلکه عدم را درمی یابد . این دل است که وجود را می تواند یافت . و لذا کانون احساس وجود در انسان دل اوست .

۳۵- ذهن اگر بتواند به قوه عقل و تفکر جهان را تأویل نماید به عدم می رسد و در محضر عدم است که دل وجودپذیر می شود و آنگاه ذهن هم حکیم می گردد یعنی حکمت وجود را می یابد .

۳۶- دلی که خانه وجود شد از وجود سر ریز می شود زیرا وجود کریم و رحیم است و لذا آدمی عاشق می شود یعنی به شطح وجود می رسد و شطّاح وجود می گردد .

۳۷- و اما ذهن و اندیشه نیز به مقام شطح (سر ریز شدن) می رسد در صورتیکه دل خانه خدا شود . و شطح اندیشه در قلمرو عقل و شرع هویتی کافرانه و جنون آسا می یابد و گاه موجب تکفیر و ارتداد می شود، همچون برخی از کلام حلّاج و بایزید بسطامی و یا علی(ع) .

۳۸- چون غایت حقیقت ذهن ، عدم است و حقیقت عدم نیز وجود مطلق پروردگار قبل از خلق جهان است لذا چون ذهن متکی بر دلی که خانه خداست بخواهد از وجود سخن گوید دچار شطح می شود یعنی عدم دعوی برتری نسبت به عالم موجودات دارد و این فی ذاته بر حق است . یعنی شطح دارای حقی برتر از حقیقت جهان است زیرا از وادی هو برمی خیزد و عارفان شطاح عارفان هوئی هستند که در عدم ، وجود یافته اند .

۳۹- چون معرفت ذهنی بخواهد از معرفت شهودی و قلبی سخن گوید دچار شطح می شود .

۴۰- چون دل کانون و مرکز هوش حواس است اگر به وجود برسد و خانه خدا گردد هوش الهی می یابد و لذا حواس پنجگانه انسان هم خدا شنو و خدا بین و خدا بو می شود . و انسان هم خدا رو می شود و لذا در میان مردم خدا را به یاد می آورد و هر که او را دیدار کند گوئی خدا را دیدار کرده است و چنین کسی هرگز از یادها نمی رود زیرا مظهر جمال وجود است . و این شطح هوش و حواس و جمال است .

فصل سوم

شطح شریعت

بسم الحق

۱- دین چه ربطی به زبان دارد ؟ دین یعنی رابطه انسان و خدا . پس رابطه ای زبانی است . ولی آیا انسان باید به زبان خدا سخن گوید و یا خدا به زبان انسان ؟ خدا با زبان مادرزادی هر پیامبری با وی سخن گفته است و هر پیامبری هم با زبان مادرزادی خودش با خداوند حرف زده است . پس خداوند با زبان بشری با او رابطه برقرار کرده است .

۲- با اینکه پیامبران دارای هوش و قدرت روحی خارق العاده بوده و زبان الهام و وحی را می دانستند باز هم با زبان مادری و زمینی خود با خداوند سخن گفته اند ولی مردم عادی که از این ویژه گی هم برخوردار نیستند چرا بایستی در رابطه با خداوند با زبان بیگانه ای سخن بگویند که هیچ فهم و احساسی به آن ندارند . آیا این ظلم مضاعف در حق عامه مردم تلقی نمی شود که نه ارتباطی باطنی و روحانی با خدا داشته باشند و نه ارتباطی منطقی و زمینی .

۳- چرا فی المثل یک ایرانی مسلمان بایستی به زبان عربی با خدا سخن بگوید و بشنود . یا یک ایرانی کلیمی بایستی به زبان عربی با خدا رابطه برقرار کند که هیچ نفهمد که چه می گوید . آیا این آئین حق پرستی است یا نژادپرستی و زبان پرستی .

۴- به همین دلیل مردمان برای ارتباط با خداوند محتاج مترجم و دلال و واسطه هستند و این خلاء بین خدا و خلق مهد خرافه و شرک و نفاق و همه گمراهی های مذهبی است چرا که اجازه نیافته اند که با زبان مادری خود با خدا سخن گویند و او را عبادت کنند . این مهد نژادپرستی پنهان در لباس مذهب است . این مهد مذهب سلطه و ستم و تبعیض است . این مهد پیدایش خرافه و ابطال عقل در دین است .

۵- این مهد پیدایش حرفه و تخصص و تکنولوژی مذهبی است . یعنی تجارت مذهبی .

۶- تنها راه نجات دین و معنویت از اینهمه ابتلائات و مفاسدی که بنام دین رقم خورده است نجات دین از اسارت زبان تخصصی است .

۷- برخی از دکانداران دینی می گویند : « چگونه است که هر امری نیاز به تخصص دارد و امری به این اهمیت یعنی دین نیاز به متخصص نداشته باشد .» و اتفاقاً نکته همین جاست که دین یعنی راه بنده با خدا صراط المستقیم هدایت و آسانترین امور است و بایستی مبرا از تخصص و تکنولوژی و هر نوع هزینه و مانع دنیوی باشد : همانطور که خود خداوند می فرماید که : ما اسلام را آورده ایم تا سختی ها را آسان کنیم نه اینکه آسانی را سخت سازیم و هر که دین خدا را سخت می کند منافق و دشمن دین است .

۸- اگر قرار باشد امر هدایت بشری هم تخصصی باشد فقط دنیاپرستان و صاحبان قدرتهای دنیوی امکان هدایت دارند و مستضعفین استحقاق هدایت ندارند . در حالیکه کاملاً بعکس است .

۹- دین و امر هدایت راه خواستن است نه توانستن ! تقوا و صداقت و محبت ارکان دین هستند که هر کسی بلد است و کافیست که بخواهد .

۱۰- هیچکس بدلیل نتوانستن و ندانستن گمراه نشده است بلکه بدلیل نخواستن گمراه شده است .

۱۱- آیا اسلام و دین محمد مکتب اصالت زبان عربی است ؟ آیا دین عیسی و موسی مکتب اصالت زبان عبری است ؟ آیا آئین بودا مکتب اصالت زبان سانسکریت است ؟ آیا دین زرتشت مکتب اصالت زبان پهلوی است ؟ اگر چنین باشد دین همان علم زبان شناسی و باستان شناسی زبان است . همانگونه که عموماً چنین است و لذا از دین جز جهل و جنون و فتنه و فساد و ستم تولید نمی شود که غایتش به خرافات و رمالی و ورد و دعانویسی است که نام دیگرش «عرفان» شده است .

۱۲- ولی اگر چنین نیست و نمی تواند باشد پس راه رهائی از این جنون و مالیخولیا چیست ؟

۱۳- راه رهائی را که خود پیامبر اسلام بیان کرده است : « زین پس فقط رهروان وادی معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند .» هر کسی از طریق معرفت نفس به دین محمد می رسد . و خود اینجانب بزرگترین حجت بر این ادعا هستم .

۱۴- پس حقایق دینی هر قومی در نزد عارفان آن قوم است که سلاطین معرفت نفس می باشند . پس اولیاء و اوصیای دین محمد در عرصه غیبت امام ، عارفان هر قومی هستند .

۱۵- اگر اسلام دین آخرالزمان و دین جهانی بشر است نمی تواند محدود به آئین و سنن و زبان عربی باشد . یعنی یک نومسلمان نیازی ندارد لباس عربی بپوشد و عربی بلغور کند تا به خدا برسد . یعنی هر کسی در هر کجای دنیا و با هر زبانی باید بتواند به دین محمد راه یابد و حقایق اسلام را کشف و درک کند .

۱۶- کل شریعت و احکام دین چیزی جز آداب و راه و روش رجعت انسان بخویشتن خویش و درک حضور خداوند در خویشتن نیست یعنی امر به نظر کردن بخویشتن که فرمود : پس چرا در خود نمی نگرید ! و این سرآغاز معرفت نفس بعنوان صراط المستقیم هدایت است .

۱۷- اگر کل امر خدا در دینش همان امر به رجعت است این رجعت بخویشتن است و ورود در خویشتن و حرکت جوهری و روحانی که از درب قلب آغاز شده و بسوی ذات می رود که الحاق در ذات همان الحاق در حق و مقام توحید و فناست و این مقام خلافت و انسان کامل می باشد .

۱۸- معرفت نفس یا عرفان با رویکرد بخویشتن آغاز میشود . و این وادی طریقت است که از غایت شریعت آغاز میشود.

۱۹- ورود بر خویشتن همان تحقق صلوة بمعنای ورود است . و چون این ورود رخ نمود فرد دائم الصلوة است یعنی همواره در خویشتن است یعنی مقیم آخرت است . پس چه بسا دائم الصلوة هائی که نمازی نمی گزارند و چه بسا نمازگزارانی که از صلوة بیگانه اند .

۲۰- اینست که معرفت نفس را برترین و عالیترین حد عبادت دانسته اند و این مقام تقرب الی الله است که در رابطه با یک پیر طریقت به مثابه امام ممکن می شود . و لذا در قرآن کریم مقربین به علیین می رسند که یک انسان علی وار است . زیرا سالک بدون وجود امام قادر به ورود در خویشتن نیست .

۲۱- اقامه صلوة تمرین و تلاشی برای ورود به خویشتن است و اینست که گویند بی امام را صلوة نیست .

۲۲- در هیچ مرتبه ای از معرفت و مرحله ای از طریقت آدمی از شریعت بی نیاز نیست زیرا شریعت پرچم دین خدا در حیات دنیا و عرصه محسوسات بدیهی است که هیچ جای فریب و رسوخ شیطان باقی نمی گذارد . یعنی حلال و حرامهای شرعی همواره پایدار و برحق هستند .

۲۳- هر که تحت عنوان طریقت و معرفت پای بر شریعت نهاد در حال سقوط و خروج از دین است و به وسوسه ابلیس دچار گشته است .

۲۴- اهل طریقت مستحبات را بر خود واجب می سازد و مکروهات را حرام . تا چه رسد به اینکه بخواهد واجبات را ترک گوید و محرمات را بر خود مباح کند . چنین کسی در طریقت شیطان است .

۲۵- بسیاری می پندارند شریعت فقط احکام عبادی است و لاغیر . در حالیکه عبادت ، عبادت است نه شریعت . عبادت گل سرسبد و میوه طبیعی و فطری اجرای شریعت است . همانطور که حکمت میوه عقلانی تحقق دین است و نه امری مدرسه ای .

۲۶- منظور از شریعت رویکرد به صداقت و قناعت و سخاوت و صبر و محبت و عفت و خویشتن داری است و دوری از حرص و دروغ و ریا و ربا و زنا و ظلم و تهمت ناحق و خیانت و رذالت است . نماز و روزه و زکات و انفاق و حج و امثالهم نتیجه شریعت است یعنی فروع دین که از آن اصول سر برمی آورد .

۲۷- بنابراین اگر شاهدیم که نماز موجب مصونیت از فحشاء و منکر نمی شود بدان دلیل است که فرد از طریق شریعت به نماز نرسیده است بلکه بواسطه تقلید است و یا ریا . و این معصیتی عظیم بر دین خداست زیرا نماز پرچم دین است و کسی که این پرچم را در دست دارد باید اسوه دین باشد یعنی اسوه فضایل اخلاقی .

۲۸- برخی می پندارند که آدمی از طریق صلوة به صدق می رسد در حالیکه به عکس است . آدمی از طریق روزه به قناعت و سخاوت نمی رسد بلکه به عکس . آدمی از طریق حجاب به عفت نمی رسد بلکه از طریق عفت به حجاب میرسد و الی آخر .

۲۹- خداوند در کتابش وعده داده که : بزودی گروهی را می آورد که خداوند دوستشان دارد و آنها هم خدا را دوست می دارند . این گروه همان جماعت اهل معرفت نفس و عارفان هستند که اهل ولایت حق هستند یعنی اهل محبت می باشند . و امام صادق (ع) اصل اول اسلام را ولایت نامیده است . بخصوص در آخرالزمان که مفاسد و وسوسه های شیاطین روز به روز تنوع و شدت بیشتری می یابد و آدمی لحظه ای از این فتنه های فزاینده رهائی ندارد جز از طریق ولایت الهی که وادی معرفت نفس است ماندن در دین محال است .

۳۰- امروزه دیگر به انگیزه ترس از دوزخ و طمع بهشت نمی توان مسلمانی کرد زیرا دربهای دوزخ تکنولوژی که به بهشت می ماند همه خلایق را بسوی خود می خواند و کسی توان مقاومت ندارد الا به یاری عشق الهی و عرفان نفس.

۳۱- اینست که امروزه در جوامع اسلامی و کلاً مذهبی هیچ نشانی از شریعت و احکام دینی باقی نمانده است الا نمایشات عبادی که آنهم تبدیل به نوعی تکنولوژی و تجارت و حرفه و تفریح شده است .

۳۲- عبادات بدون اصول عملی دین در زندگی فقط در خدمت توجیه و تقدیس پلیدیها و بولهوسی ها و فسق و فجور و حرامی و ستم است . و این عبادت ابلیسی است .

۳۳- عباداتی که فاقد معرفت نفس و عقلانیت باشد ظلماتی است که مدخل شیاطین می باشد .

۳۴- در عصر حاکمیت و سلطه جهانی علوم فنی و تکنولوژی جز به یاری معرفت نفس و عقلانیت دینی نمی توان از اسارت دجالیت مدرن نجات یافت و به دام آن نیفتاد .

۳۵- امروز مذهب و معنویت فاقد معرفت نفس قلمرو ظهور و سلطه دجالان است .

۳۶- امروزه بدون یاری عارفی واصل که حامل روحی از جانب خداست نمی توان تن به دین سپرد و از وسوسه های مدرنیزم رهائی یافت .

۳۷- این سخن علی (ع) گوئی که مختص امروز است که : ساعتی تفکر برتر از هفتاد سال عبادت است . و منظور از تفکر همانا تفکر در نفس خویشتن است نه اندیشه های علمی و فلسفی و امثالهم .

۳۸- همانطور که عبادت نتیجه دین است معرفت هم نتیجه عبادت است زیرا هدف از کل دین شناخت خدا و پرستش عاشقانه اوست .

۳۹- بنابراین عبادتی که موجب تعالی فکر و معرفت و قدرت اراده الهی در انسان نشود مدخل شیاطین و اجنه است و لذا امروزه در سراسر جهان شاهد عابدانی دیوانه و جانی هستیم .

۴۰- ارتباط انسان با خداوند به مثابه ارتباطش با روح و ذات خویشتن است . و همه جنونها و امراض روانی و جنایتهای حاصل از آن ناشی از عدم معرفت و رابطه انسان با عقل و فطرت و وجدان خویشتن است . پس وای بر آن نماز و دعا و عبادتی که در آن آدمی زبان خودش را نفهمد که با خدایش یعنی با ذات خویش چه می گوید . این جهل و ظلمت قلمرو رسوخ اجنه و شیاطین در قلوب است . و لذا جنایات مذهبی در جرگه شقی ترین جنایات بشری هستند زیرا تحت فرمان شیاطین به انجام می رسند . زیرا آنگاه که آدمی می پندارد که با خدای خود در حال راز و نیاز است در حقیقت در تاریکی به شیاطین مبتلاست و شیاطین در او رخنه می کنند زیرا بر کلام خود علم و معرفت ندارد . زیرا امر هدایت آدمی بسوی خداوند منوط به معرفت کلامی این رابطه است زیرا در قرآن کریم می فرماید که : خداوند بر نیات قلبی شما آگاه است ولی آنرا به زبان آورید تا هدایت شوید . پس امر هدایت برخاسته از کلام و معرفت کلامی انسان با خداوند است . یعنی هدایت از دیالوگ بین انسان و خدا برمی خیزد . پس تماماً نور معرفت است . یعنی هدایت همان فوران و سر ریز شدن معرفت است و معرفت حاصل گفتگوی بین انسان و خداست . پس هدایت همان شطح معرفت است و معرفت هم شطح شریعت است یعنی تبدیل شریعت به جریان و حرکت جوهری که در بستر معرفت ممکن می شود . همانطور که عبادت به مثابه شطح دین است . شطح بمعنای لبریز و سر ریز شدن و جاری گشتن است . همانطور که شریعت در لغت بمعنای چشمه و آبشخور است و هر که از این آب سیراب شد خدا از دهانش سخن میگوید و حق از زبانش جاری می شود .

فصل چهارم

شطح لاهوتی

بسم اللّه الحیّ

۱- « از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر .» هر که این مسئله را ملکه ذهن خود سازد سالک سیر الی الله شده و در صراط المستقیم هدایت است و خداوند وی را بواسطه روحی از خودش و یا بواسطه امامی زنده بسوی خود رهنمون می شود . همه انبیاء و اولیاء و عرفای بزرگ از این گروه هستند .

۲- رسالت انبیای الهی در مردم بخشی از هدایت خود آنهاست که دو مرحله و ماهیت دارد که یکی سیر از خلق بسوی حق است و دیگری سیر از حق بسوی خلق می باشد که مرحله نخستین آن تکوینی و تحول نبوت است و مرحله دومش هم پیدایش رسالت و امامت می باشد که البته عده اندکی از پیامبران به مرحله دوم رسیده اند . ولی همه امامان و عارفان واصل به مرحله دوم رسیده اند که این البته به برکت نبوت انبیای الهی می باشد .

۳- امامت که مقام وصال عرفانی است بمعنای دیدار با خداوند در عالم ارض می باشد سراسر شطح وجود است چرا که وجود آنان عرش خداست و خداوند از وجودشان لبریز و سرریز و در حال فوران است که این همان تجلّی است که موجب اتهام کفر و ارتداد برای آنهاست و عداوت متشرعین بی معرفت و علمای بی سخاوت بسویشان در جریان است زیرا با خود می گویند: ما که عمری غرق در علم و عبادت بوده ایم به کرامت و تجلی و لقاءالله نرسیده ایم پس این ادعا و حقیقتی محال است و عین کفر و الحاد است. و لذا همه عارفان قربانی بخل علمای رسمی و مدرسه ای بوده اند و لذا هیچ پیامبر و امام و عارفی بدست شاهان و عوام کشته نشده اند بلکه بدست دکان داران دین کشته شده اند زیرا دکان خود را دچار رسوائی و کسادی دیده اند .

۴- یکی از دلایل کمال نعمت خدا در اسلام و عرصه ختم نبوت اینست که همه مقامات و کرامات معنوی انبیای سلف در عارفان رخ می نماید و این برای دکان داران دین گران است و می پندارند که این واقعه برخلاف ختم نبوت است . زیرا اینان ختم نبوت را بمعنای قهر و غضب و انقطاع خداوند نسبت به بشر پنداشته اند . و اصلاً دوست دارند که چنین باشد تا قدر و قیمت و رونق دکان خود را بالا برند . اینان رحمت محمدی را منکرند .

۵- عارفان عرصه ختم نبوت بخصوص در جهان اسلام به لحاظ مقام معنوی همطراز انبیای بزرگ و گاه برترند که در رأس آنان ائمه اطهار(ع) قرار دارند که پیش قراولان و حاملان رحمت مطلقه خداوند در میان بشرند و عارفان را ره می نمایند .

۶- همه انبیای سلف از وجود مؤمنان آخرالزمان رخ می نمایند که کاملترین آن محمد مصطفی است .

۷- انسان آخرالزمانی ، انسانی شطّاحی است یعنی وجودش لبریز است زیرا کل تاریخ بشری و بلکه کل تاریخ هستی در وجودش می ریزد زیرا او در آخر و ترمینال تاریخ قرار دارد و اینست که هم کفر و هم ایمانش فورانی و شطّاحی است . این همان معنای حشر است که زمینه قیامت است .

۸- اینست که انسان آخرالزمانی موجودی سررفته و عنان گسیخته است و مظهر اشد همه صفات و اسماء الهی میباشد .

۹- از آنجا که هر پدیده و معنائی که به اشد و کمال خود رسید بناگاه دگرگون شده و هویتی متضاد می یابد ، لذا در اشد خیر شاهد ظهور اشد شرّ هستیم و بالعکس . اشد ایمان به کفر می گراید و بالعکس. اشد شقاوت به محبت ، اشد سخاوت به قساوت ، اشد علم به حماقت ، اشد جنون به حکمت ، اشد قدرت به افول و اشد باطل به حق می گراید و بالعکس .

۱۰- آخرالزمان عصر شطح است و شطّاحان .

۱۱- آخرالزمان عصر مطلق گرائی است و لذا عصر ظهور پدیده های مجرد است و مجردات . عصر تفرید موجودات از جمله انسانها ، و غایت این امر به خود براندازی می انجامد .

۱۲- آخرالزمان عصر انهدام « من » است در حضور او . انهدام خود در محضر خدا .

۱۳- عارفان اسلامی بانیان و پیام آوران آخرالزمان هستند همانطور که بنیانگزاران شطح دینی و معنوی می باشند که در رأس آنها ائمه اطهار و علی(ع) قرار دارد و پس از امامان هم کسانی چون بایزید بسطامی و حلاج و شمس .

۱۴- منشأ ذاتی شطح همانا ظهور حق و فرود خداوند در آسمان دنیاست . این شطح از ذات طبیعت آغاز شده است همانطور که طبیعت آخرالزمانی هم در حال فوران و سر ریز شدن است .

۱۵- در حقیقت شیعیان امامیه حقیقی شیعیان شطاح هستند که حضور خداوند را در خود گزارش می کنند و گاه چون بایزید می گویند که از خدا برترند یعنی الله اکبرند .

۱۶- سر رفتن وجود به لحاظی همان کرامت است که از وجود عارفی سرازیر است و بسوی مردم می رود .

۱۷- کرامت کلامی همان شطح است چرا که شنونده را در ذاتش به بیداری و خود – آئی می کشاند . فی المثل حلاج با «اناالحق» اثری در بیداری قدسی بشریت داشته که مجموع عالمان و عارفان توأمان هم نداشته اند .

۱۸- کسی که می گوید « من خدایم » در واقع خداوند را به نزدیکترین حد مردم رسانیده است و درباره خداوند چنان اندیشه می کند که با عمری عبادات خود نکرده است .

۱۹- پس بزرگترین و برترین و ماندگارترین کرامت عارفان همانا دعوی حق و الوهیت نمودن است که جان مردمان را مشتاق حق ساخته است که هزار معجزه هم چنین قدرت معنوی نمی تواند داشت .

۲۰- برتری انسان نسبت به خداوند برترین شطح و کرامتی است که بانی آن بایزید بسطامی می باشد و کامل کننده آن بنده ام که این حقیقت را تبیین عرفانی و عقلانی و قرآنی نموده ام . یعنی این شطح را تبدیل به معرفت دینی کرده ام . که این برتری انسان نسبت به خدا در حقیقت تحقق معنوی و عقلانی بسم الله الرحمن الرحیم و الله اکبر است که منبع انسانی آن محمد مصطفی می باشد . و جز بواسطه این معنا نمی توان رحمت مطلقه و کرم و عشق الهی را نسبت به انسان تعریف و تعقل نمود . بواسطه چنین عشقی است که انسان در قیامت کبرا به اراده خود خویشتن را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می سازد .

۲۱- فقط بر اساس این برتری انسان نسبت به خداوند است که عدالت الهی و حساب و کتاب و دوزخ برای انسان معقول و مقبول می آید . زیرا فقط در اینصورت است که انسان حاضر است که اراده الهی را درباره خودش به اراده خودش محقق کند و دوزخ را بپذیرد تا اندکی پاسخگوی عشق خدا نسبت بخود باشد و خدا را در عشقش یاری دهد .

۲۲- عشق الهی جز از طریق حقیقت برتری انسان در نزد خدا مفهوم نمی آید . پس بنده ایدئولوگ عشق الهی هستم .

۲۳- بانی عشق الهی محمد است و حجّتش علی است و جمالش فاطمه است . اعلان کننده اش بایزید است و اثبات کننده اش بنده ام .

۲۴- می گویند این درست و اخلاقی نیست که آدم از خودش اینقدر تعریف و تمجید کند . درست است ولی بنده از خدای خود و از پیام آور و امام خود تعریف و تمجید کرده ام و برای تحقق این امر چاره ای جز معرفی خودم نداشته ام . این به مثابه شاقه ترین وظیفه دینی من است که اوج ایثار من در حق مردمان است .

۲۵- در حقیقت بنده اثبات کرده و فریاد زده ام که : ای مردمان ، ای مسلمانان ، ای انسان ، خداوند بسیار مهربانتر از آنی است که تاکنون پنداشته اید . یعنی خدا برتر است از اوئی که شما می پرستید . و این یعنی تحقق الله اکبر !

۲۶- انسان برتر از خدا نیست بلکه این خداست که انسان را برتر از خود قرار داده است . اینست که عارف جز فنای خودش راه دیگری برای تشکر از او نمی یابد و این فنا عین حیا است .

۲۷- بنده با این تبیین و مکاشفه ، وحدت وجود را از شرک رهانیده ام . زیرا اگر هدف خداوند از خلق انسان پیدایش همتای خود باشد عین شرک است . مگر اینکه برتر از خود باشد . این هم توحید است و هم عشق .

۲۸- پس در حقیقت توحیدی جز عشق و عشقی جز برتر نهادن انسان از خداوند ، ممکن نیست .

۲۹- پس بنده هم توحید هم عشق و هم وحدت وجود و هم الله اکبر و هم عدالت را به لحاظ عقل و علم تبیین و اثبات نموده ام . و این برای نخستین بار در تاریخ معرفت دینی است .

۳۰- فقط زین پس می توان از وحدت وجود به لحاظ عقل دینی و معرفت قرآنی با صدای بلند دفاع نمود . زیرا فقط بدین طریق می توان جبر وجود آدمی را به عشق الهی تأویل کرد . یعنی جبر وجود را شکست و مذهب اختیار مطلق انسان را بنا نهاد . انسان مفلوک آخرالزمان با عشقی کمتر از این نمی تواند خود را نجات دهد و به خدایش برساند . این عشق ، ناجی آخرالزمان است ، امام زمان است . امام زمان چون ظهور کند مظهر تحقق چنین عشقی است . پس بنده در واقع امام زمان را معرفی کردم . زیرا امام شطح خداوند است . شطح لاهوت است : هاهوت است !

۳۱- مگر نه اینست که خود در کتابش فرموده است که: او و ملائک بر شما نماز می گزارند! و من این نماز را به عینه در معراج روحانی دیدم که بر بنده واقع شد و آن ورود حضرت حق بود بر تن و جانم به جمال نوری و نور جمال. و از آنجا بود که این عشق را درک نمودم و مأمور شدم تا این عشق را برای مردمان گزارش کنم .

۳۲- آری او بر این بنده وارد شد و در من فنا گشت و اندکی بعد بر من آشکار شد به صورت خود من . اینک من بودم و او نبود. اینست عشق خدا به بنده اش .

۳۳- پس این یک ادعای فلسفی و رومانتیک و اومانیستی نیست یک ادعای واقعی و وجودی و شهودی است آنهم نه در خواب که در اوج بیداری و هوشیاری . آنهم نه بر بنده ای قدیس که بنده ای کافر و گنهکار و غرق معصیت . اینست عشق خدا به بنده اش . آیا چنین خدائی قابل پرستش نیست ؟ خدائی جز این قابل پرستش عاشقانه نیست . و با عشقی چنین می توان خداوند را عاشقانه پرستید . آیا نه اینست ؟!

فصل پنجم

شطح توحید

بسم الله الموجود

۱- خداوند خالق تنها ایده ای است که بشر از آغاز تاریخ تا به امروز از آن رهائی نداشته است و نخستین ایده ای که ذهن بشر درباره اش اندیشیده است و این اندیشه در سراسر تاریخ لحظه ای متوقف نشده است . و حتی کافرترین آدمها هم از این ایده رهائی ندارند و با آن در جنگند تا آنرا از ذهن خود پاک کنند ولی نمی توانند . و اصولاً نخستین تفکر جدی بشر ، درباره خدا بوده است همانطور که در کودکان چنین است . پس خدا یک ایده ذاتی و جبری در بشر است و یک ایده فلسفی یا آموزشی و وراثتی و عمدی و مصلحتی نیست بلکه فطرتی است و بانی آنهم پیامبران خدا نبوده اند زیرا در مناطقی از زمین که پیامبری ظهور نکرده ایده خدا وجود داشته است .

۲- درباره هیچ ایده ای به اندازه ایده خدا در طول تاریخ کتاب نوشته نشده است و قدیمی ترین کتب و کتیبه ها دارای ایده و نام خداست .

۳- و با این حال هیچ ایده ای همچون ایده خدا در نزد بشر دچار تردید و تزلزل نیست و پس از هزاران سال اندیشه در باب این ایده هنوز هم منطق یا علمی که بتواند وجود خدا را به یقین ثابت کند پدید نیامده است .

۴- آدمی با ایده خدا نه قرار دارد و نه راه فرار دارد و این ایده حتی در نزد حکیمان بزرگ هم دچار بحران است و گاه آنان را تا سر حد انکار و کفر برده است ولی در غایت کفر هم اتفاقاً شدیدتر دچارش هستند .

۵- آدمی هر چه که بیشتر خداوند را در خود اثبات می کند کمتر با او قرار می یابد و هر چه که بیشتر او را نفی میکند شدیدتر به او مبتلاست .

۶- خداوند دیالکتیکی ترین ایده در نزد بشر است . یعنی مؤمنان نسبت به او غافلند و کافران لحظه ای از او رهائی ندارند .

۷- برخی از متفکران از بس که درباره خدا اندیشیده اند دچار مالیخولیا شده و خود احساس خدائی کرده و کوس اناالحق زده و جان خود را در این ادعا از دست داده اند .

۸- اندیشه درباره هر چیزی موجب نزدیکی انسان به آن چیز می شود از جمله اندیشه درباره خداوند .

۹- برخی هم از بس درباره خدا اندیشیده اند بالاخره او را دیدار کرده اند و یا پنداشته اند که دیدار کرده اند . بهرحال جمالی را دیده اند که او را خدا نامیده اند .

۱۰- و آنهائی هم که او را دیدار کرده اند نه تنها آرام و قراری نیافته که سرگردان و آواره گشته و حیات معمول خود را هم از دست داده اند و لذا برای مردمان چنین باوری به ارمغان آورده اند که بهرحال خدا ایده و موجودی شوم و خطرناک است و بهتر است درباره اش کمتر فکر کنند و از او فاصله بگیرند .

۱۱- خود خدا هم در کتابهای آسمانی به مردم توصیه کرده است که درباره اش فکر نکنند و از او فاصله بگیرند و بترسند و بجای این کار از پیامبرانش اطاعت کنند .

۱۲- و اما انگشت شماری از انسانها که نتوانسته از فکر خدا فاصله بگیرند و درباره اش نیندیشند و بترسند خودشان بالاخره پیامبر یا قدیس و عارفی شده اند و گاه او را دیده اند و بدینگونه در میان مردمان مطرود گشته و مورد آزار فراوان قرار گرفته اند و آسایش و آرامش و سعادت زندگی را در این راه باخته اند .

۱۳- ایده خدا در ذهن آدمی دال بر حضور او در دل و روح اوست وگرنه چگونه آدمی مبتلا به فکری می شود که هرگز او را ندیده است . آدمی حتی محبوبترین کسان خود را پس از مدتی دوری از یاد می برد .

۱۴- بنابراین خود خداست که کسی را به فکر و یاد خودش می اندازد همانطور که خودش می گوید همنشین کسی است که او را یاد کند .

۱۵- بنابراین کسی که دائم به خدا می اندیشد یعنی خدا هم دائم با اوست و در او زندگی می کند .

۱۶- بنابراین فکر خدا خود خداست بخصوص آن فکر و یادی که فقط در مواقع نماز و یا گرفتاری پدید نمی آید و بلکه در همه حال هست .

۱۷- آنکه دائماً درد خودشناسی دارد که : من کیستم از کجایم و بهر چیستم ، نیز همنشین و همزیست با خداست و خدا در او مقیم است و هموست که او را به این درد مبتلا کرده است و این سخن شامل حال این انسانهاست که : هر که خود را شناخت خدا را شناخته است .

۱۸- یعنی خودشناسی راه و رسم زندگی کسی است که دائم با خداست و خدا در اوست و از این درد و وسوسه و معما لحظه ای جدا نیست زیرا لحظه ای بی خدا نیست .

۱۹- عارف کسی است که درد خودشناسی دارد و او همواره با خدا همنشین است و خدا در دل اوست تا آنکه خدا را در بیرون از خود دیدار می کند که او را عارف واصل گویند .

۲۰- سه نوع انسان داریم . انسانی که خدایش در آسمانهاست . انسانی که خدایش در وجود یک انسان دیگری بنام عارف یا امام است . و انسانی که خدایش در وجود خود اوست .

۲۱- انسان بی خدا نداریم و هرگز هم چنین انسانی وجود نداشته است .

۲۲- مقامات و شخصیت های انسانی هم تماماً برخاسته از فاصله رابطه انسان با خداست از آسمان تا دل خویشتن !

۲۳- و این فاصله انسان از خدا هم بسته به میل خود انسان است . همانطور که اگر انسانی اصلاً میلی به خدا نداشته باشد خدا هم بکلی حتی از یادش می رود و گوئی برای او وجود ندارد .

۲۴- خود خداوند می فرماید : هر که مرا یاد کند من هم او را یاد می کنم . هر که مرا از یاد ببرد من هم او را فراموش می کنم . و هر که مرا دعوت کند دعوتش را اجابت می کنم و هر که مرا در خود بخواهد در او مقیم می شوم و چشم و گوش و دست و پا و اعضاء و اراده او می شوم . یعنی خود او می شوم و بر جای او قرار می گیرم . یعنی جانشین و خلیفه او می شوم .

۲۵- پس خدا در خدمت آدمهاست و میزان رابطه با آدمها را به خود آنها محول کرده است . خدا خود را به هیچکس تحمیل نمی کند . و با اینحال رزق همه را می دهد چه او را بخواهند و چه نخواهند .

۲۶- برخی از آدمها هم دعوی عشق و دوستی با خدا را می کنند و او هم اجابت می کند . ولی دوستی با خدا البته کاری بس صعب و گرانقدر و پرمسئولیت است مثل دوستی یک گدا با پادشاه که موجب بخل و عداوت مردم با آن گدا می شود .

۲۷- آدمی وقتی که می خواهد با کسی دوستی و همنشینی کند بایستی چون او شود و با اخلاق او بسازد و شبیه او گردد و همه جا با او همراه باشد و مسئولیت این همراهی را هم پذیرا شود . و در حالیکه بنده ای ضعیف و ضعیفترین بنده اوست بایستی چون او بی نیاز زندگی کند در اوج نیاز .

۲۸- دوستی با خدا همکاری و یاری با اوست . کار خدا چیست ؟ رزق دادن به مردم ، اخطار نمودن و امتحان کردن مردم ، اجر و عذاب نمودن مردم ، رحمت و محبت کردن به مردم ، قهر و غضب نمودن با مردم ، سخن گفتن با مردم درباره آخرت و قیامت و عدالت . و نیز هدایت مردم و شفاعت مردم و ... . همانطور که خود او می فرماید : هر که مرا یاری کند او را یاری می کنم .

۲۹- خدا با هر که دوستی کند او را جانشین خود در میان مردم می سازد تا مردم هر کاری که با خدا دارند به او رجوع کنند . و حتی جنگ کافران را هم پاسخگو باشد و بجای خدا با دشمنانش بجنگد و با دوستانش دوستی نماید . و گاه بایستی به جای خدا کشته شود بدست دشمنانش !

۳۰- و یکی از همکاریهای انسان در دوستی با خدا اینست که زبان خود خدا شود و خدا را از زبان خود به مردم معرفی کند و بگوید : من خدا هستم ! یعنی به خدا اجازه دهد که از زبان او با مردم مستقیم سخن گوید و خودش را معرفی نماید . و این خالصانه ترین و عاشقانه ترین نوع دوستی و همکاری و یاری با خداست که گاه جان آدمی بر سر

این دوستی از دست می رود . و اما دوستی برتر از این آنست که آدمی به مردم بگوید که :« من از خدا برترم و خداوند مرا برتر از خودش قرار داده است زیرا عاشق من است .» و این ادای حق نهائی دوستی با خداست . که این حق را در طول تاریخ برای اولین بار بایزید بسطامی ادا کرد و برای دومین بار هم خود این بنده . و این حق قیامت است که در آخرالزمان ره هزار ساله عروج و سقوط را برای مؤمنان و کافران مهیا می سازد .

۳۱- کمال خداشناسی و خداپرستی در این سخن تحقق می یابد که : من از خداوند برترم ! و این سرلوحه عرفان آخرالزمان است . و عرفانی کمتر از این انسان آخرالزمانی را نجات نمی دهد . و نخستین بانی این عرفان بایزید بسطامی است که این راز را از محضر امام صادق (ع) آموخت .

۳۲- کسی که نه تنها خدا نیست بلکه ضعیفترین بنده خداست ولی مسئولیت خدا را در میان خلق برعهده می گیرد براستی و حقاً از خدا برتر است . آیا نه اینست ! هذا جنون العاشقی !

۳۳- پس می بینیم که شطح عشق الهی دارای منطقی کاملاً ساده و معقول و زمینی و بشری است و برای درک و اثبات آن نیازی به فلسفه ملاصدرا و فصوص الحکم ابن عربی و حکمت اشراق سهروردی نیست که حتی اجنه هم در فهم آن عاجز مانده اند .

فصل ششم

شطح امامت

بسم الله الامام المبین

۱- امامان شطّاحان دین خدایند . یعنی کسانی هستند کـه دین از وجودشـان لبریـز شده است و در قلوب مردمـان جـاری گردیده است . و لذا حتی در زندان هم مشغول اشاعه دین و ایمان در قلوب مردم می باشند و اینست که حکام جور حتی تاب تحمل آنها را در زندان هم نداشته اند و به قتلشان رسانیده اند .

۲- آیا این شطح و سرریز شدن دین از وجود عارفان واصل و انسانهای کامل (امامان) به چه صورتی است و بـه چـه معنائی ؟

۳- این همان مصداق سخن معروف و حیرت آور علی (ع) است که :« ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غـایتی است و اسلام را هم غایتی است پس شما بـا ادای حقوق اسلام آنـرا بـه غایت برسانید و از آنجا بـرای خدا خروج کنید .» در حقیقت این حدیث شطح است یعنی شطح عارفان بر حق این حدیث استوار است و قابل تأویل .

۴- آیا خروج از اسلام و الحاق به حق چگونه واقعه ای است و چه ظهور و بروزی دارد ؟

۵- بخش عمده ای از رفتارهای علی (ع) در دوره حکومت پنج ساله اش مصداق خروج از اسلام بـود کـه مسلمانـان را برآشفت و برعلیه او متحد ساخت و او را تک و تنهـا نمـود و بـه قتل رسـانید و نـام « خـارجی » را بعنـوان اتـهام بـر او نهاد . که این امر درباره امام حسین هم مشهور است .

۶- فرق بین شریعت و امامت درست مثل فرق بین موسی و خضر است در قرآن کریم : اسلام ظاهری و اسلام باطنی!

۷- اسلام شریعت ، اسلام مصلحت ها و عرف و سنت هاست ولی اسلام امامت ، اسلام حقیقت و هدایت است و عدالت: اسلام دنیوی و اسلام اخروی .

۸- اسلام شریعت ، اسلام خیر و شر و بهشت و دوزخ است ولـی اسـلام امامت ، اسلام توحید است . اسـلام شریعت ، اسلام فرقانی است و اسلام امامت ، اسلام قرآنی است .

۹- بنابراین اسلام امامت هنگـامی در جامعه و جهان مقبولیت می یابد و تبدیل بـه حاکمیت می شود و حکومـت امـام برقرار می گردد که اکثریت جامعه و بشریت از خیر و شر فرا رفتـه و حق پرست گشتـه باشد . و این مستلزم رشدی عرفانی است که مکتب وحدت وجود را تبدیل به یک ایدئولوژی جهانی می کند .

۱۰- اسلامِ شریعت ، اسلام اکتسابی و عاریه ای و تاریخی و خبری (نبوی) است و اسلام امامت هم اسلام فطری و ذاتی و لدنّی است لذا به عصمت می انجامد و از وجود لبریز می شود زیرا بـه سرچشمـه (شریعه) ذات متصل شده است از طریق معرفت نفس .

۱۱- اسلام شریعت روی به خدای بیرونی و آسمانی دارد در حالیکـه اسلام امامت روی بـه خدای درونـی دارد و همـان خدائی که از رگ گردن نزدیکتر است و بقول علی (ع) همان خود خود انسان است .

۱۲- پس واضح است که عبادت و سجده بر خدای بیرونی و خدای درونـی بکلی متفـاوت است . آنکـه خدای درونـی را می پرستد صلوة و سجده اش عین استغراق و فنای در خویشتن است .

۱۳- امامان صدر اسلام چون اوصیای رسول هم بودند برای مؤمنان خود اقامـه صلوة بیرونـی می کردنـد . ولـی غیبت امام عین غیبی شدن و باطنی شدن عبادات است که همان تقیه نامیده می شود که اصل اول دین در عرصه غیبت نامیده شده است .

۱۴- پیامبر اسلام به علی(ع) می فرماید که «ای علی تو خود مسجدی » . یعنی علی سجده گاه خداپرستان است و همـه خداپرستان حقیقی بر علی سجده میکنند. همانطور که خـود علی(ع) هم مـی فرمایـد کـه: خدا جز در وجود مـا (امامـان) شناخته و پرستیده نمی شود .

۱۵- شطح وجودی امام حاصل استغراق او در خویشتن است و گوئی که او در خود غرق می شود و آب از وجودش سر می رود . و این آب حیات است همانطور که خداوند هم عرش خود را بر آب قرار داده است که این آب در تأویل عارفان ما همان امام است .

۱۶- این آبی که از وجود امام سر می رود همان کرامت و شفاعت و معرفت و محبت اوست که دیگران را در برمیگیرد که البته اشقیاء را به عداوت و انکار می کشاند .

۱۷- به بیانی دیگر شطح امام و استغراق او در خویشتن همان صلوة خداوند بر امام است به مصداق حدیث معراج و این آیه قرآن که : خداوند و ملائک بر شما صلوة می کنند . یعنی بر شما وارد می شوند . و با این ورود وجود دچار شطح و لبریز شدن و فوران و گاه انفجار نور می گردد و جمال حق را از وجود امام آشکار می سازد .

۱۸- اسلام امامت ، تحقق وجودی و عملی اسلام شریعت است .

۱۹- بی تردید آنانکه به امامت و ولایت وجودی نرسیده اند برای حیات دینی و اخلاقی خود نیازمند اسلام شریعت هستند وگرنه از حداقل انسانیت هم ساقط می شوند . ولی اگر درباره اسلام شریعت دارای معرفت نباشند با اسلام امامت در خصومت قرار می گیرند همانطور که امامان و عارفان جملگی بواسطه حامیان بی معرفت اسلام شریعت کشته و انکار شده اند .

۲۰- امام یا عارف واصل خود همان شریعت است بمعنای سرچشمه و آبشخور حیات روحانی . شریعت نبوی تبیین احکام و قوانینی است که بواسطه آن حق وجودی امام تصدیق و فهم می گردد . و این راز ختم نبوت در اسلام است چرا که خود شریعت بدنیا آمده است و موجودیت یافته است و آن امامت و امام است . همانطور که هر یک از اسماء و حقایق آسمانی و الهی در عرصه کمال ظهور بصورت انسان رخ می نمایند .

۲۱- شطح عرفانی یا شطح امام نماد عشق ورزی متقابل انسان و خداست و سبقت در عشق و ایثار و فنا . که گاه این عشق نمود و تجسم جهانی می یابد مثل واقعه مصلوب شدن مسیح (ع) و یا واقعه کربلا و یا محاکمه و مثله شدن حلاج و یا زنده سوزی ژاندارک و زنده بگوری قرة العین و یا حاملگی حضرت مریم (ع) .

۲۲- شطح عرفانی ورای عبودیت است بلکه بمعنای حقیقی و کامل کلمه عشق ورزی انسان – خداست .

۲۳- شطح ادبی و کلامی فقط و فقط بیان و علامتی از شطح وجودی و عشق ورزی هاهوتی انسان – خداست .

۲۴- اگر واقعیت زندگانی شطّاحان عرفانی نوشته می شد براستی وقایعی غیرقابل فهم و باور برای حتی علمای دینی می بود و لذا زندگانی این عارفان همچون بایزید بسطامی در هاله ای از افسانه و اسطوره پنهان است که بمراتب حیرت آورتر از زندگانی حلاج می باشد .

۲۵- اگر زندگانی این انسانهای شطاح مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد هویتی الهی رخ می نماید همانطور که ماسینیون در تحقیق زندگانی حلاج به این نتیجه رسید که حلاج رجعت مسیح (ع) بوده است .

۲۶- عارف شطّاح غرق در شط خون عشق است که برای او مردن و بلکه قطعه قطعه شدن یک تفریح سالم بحساب می آید همانطور که برای حلاج چنین بود در بغداد و برای حسین (ع) و یارانش در کربلا و برای علی در محراب کوفه.

۲۷- حلاج می گوید :« همه در او نگریستند و اثبات کردند . و من در خود نگریستم و از خود بیرون رفتم و دیگر بازنگشتم .» این وصال جاوید و فنای از خود است . پس زان پس هر چه گوید خدا گوید به زبان و نام حلاج . آنانکه می خواهند این واقعه را بواسطه فلسفه و کلام به اثبات و فهم برسانند یا کافر می شوند یا زندیق .

۲۸- هنوز پس از قرنها فلسفه و روانشناسی عشق جنسی فهم نشده است تا چه رسد به عشق روحانی و عشق هاهوتی .

۲۹- حلاج بر دار می گوید :« والله که هیچ رازی برملا نکردم بلکه میان بلا و نعمت او فرقی ندیدم » . این یعنی عشق ورزی انسان و خدا . تا آنجا که دوزخش را بر بهشت ترجیح می دهد . و این سنت کافران نیز هست . و اینست نکته باریکتر ز مو که علمای مدرسه ای را به خطا می اندازد که عشاق الهی را متهم به کفر و الحاد نمایند . یعنی کسانی را که مورد عشق خداوند قرار گرفته اند .

۳۰- بنده در مقام عبودیت می گوید « الله اکبر » یعنی خدا برتر است . حال اگر این بنده در مقام خلافت قرار گیرد و جایش با خدا عوض شود چه خواهد گفت ؟ بی تردید خواهد گفت که : من برترم ! این همان برتری خداست که از زبان بنده جاری می شود . پس تمام جهل علمای مدرسه ای درباره عارفان و شطح عارفانه اینست که محوری ترین حقیقت قرآنی یعنی مقام خلافت اللهی انسان را هیچ درک و بلکه باور نکرده اند . پس مشکل آنها پیش از آنکه جهل باشد بخل است و انکار حق . پس کفری را که به این عارفان نسبت می دهند لایق خودشان است که همچون ابلیس مقام خلافت اللهی آدم را منکرند . پس دشمنان عارفان همانا لشکریان ابلیس و خلفای شیطان هستند که خلفای الهی را می کشند .

فصل هفتم

شطح وجود

بسم الهو

۱- جهان هستی ، شطح ذات هوست . یعنی لبریز شدن و فوران ذات خداوند از گوهر عدم که بصورت انفجار بزرگ ازلی خودنمائی کرد و بستر کائنات گردید .

۲- ذات هو در عرصه عدم دمادم در خویش می جوشید و دچار غلیان بود و در عشق بخویشتن و ظهور خویش برای غیر و معرفی خویش بغیر خویش بناگاه دچار شطح شد و سر رفت و خلقت آغاز شد .

۳- هو بخود آمده بود و لذا از خود فرا رفت و از خود سر رفت و عرصه اللهیت آغاز شد که عرصه خلقت بود .

۴- یعنی هو همان خود بود و الله هم بخودآئی بود و آنچه که از هو سر رفت الله بود که آشکار شد در صورت هستی و جهان.

۵- پس « الله » همان شطح هو است .

۶- یعنی شطح همان اللهیت است که جوشان و متحرک و روان و خلاق است در نقطه مقابل هو که ذات ثابت بی رنگ و نشان می باشد و عین عدم است .

۷- پس هو همان چشم الله است و الله ظهور هو است و لذا گفت : قل هو الله احد : بگو که الله و هو یکی است . و این دو اول و آخر امری واحد است و ظاهر و باطن وجودی واحد .

۸- الله ظاهر هو است و هو هم باطن الله . هو مبدأ الله است و الله هم معاد هو می باشد .

۹- ظاهر همان شطح است که کمالش در قیامت کبراست که جمال هو یعنی الله آشکار می شود .

۱۰- کل ثنویت جهان هستی و انسان همان ثنویت هو – الله است . کل راز دیالکتیک نیز همین است که به دیالکتیک وجود – عدم می رسد .

۱۱- هو ، وجود مطلق یکدانه دردانه است و الله موجود کثیر که از صدف بیرون آمده است .

۱۲- هو ، وجود عدم نماست و الله هم عدم وجودنماست . پس هو و الله یکی است .

۱۳- جهان هستی فوران و سر ریز شده گی هو می باشد .

۱۴- هو ، خود است و الله هم « آ » است : خودآ ! هو الله !

۱۵- سر ریز شدن به زیر آمدن و نزول است . و لذا الله نزول هو می باشد . و اینست که در قرآن کریم می خوانیم که : او خدائی است که در زمین و آسمانهاست . و این نزول هو است که در عرصه مکان و زمان مبدّل به الله می شود .

۱۶- این شطح و سر ریزی تا آنجاست که در درک اسفل السافلین و ناسوت جمادی این نزول به غایت می رسد و جمال واحده هو در انسانی رخ می نماید که زین پس این انسان محل شطح اللهی میشود که در او هو و الله یکی میگردد و می گوید: هو الله احد! و اینست که سوره توحید را سوره امام یا انسان کامل نامیده اند و پیامبر اسلام(ص) علی(ع) را مصداق این سوره نامیده است که محل ظهور هویت اللهی و صمدیت و سرمدیت و مطلقیت و بی نیازی و بی تائی می گردد که محل یگانگی اول و آخر و ظاهر و باطن است .

۱۷- پس امام یا انسان کامل مظهر شطح کامل هو است و امام خود مظهر شطح کامل الله برای خلق است. خدا در بنده اش هویت است و بنده در میان خلق اللهیت است.

۱۸- وقتی وجود مطلق و نامحدود و جاوید و بی نیاز در موجودی نسبی و محدود و میرا و بغایت ضعیف میریزد و فرود می آید و قرار می گیرد طبعاً دچار سر ریزی و شطح می گردد که بزبان ساده خداوند از وجود بنده اش سر میرود و این همان کرامت وجودی است که به خلق می رسد .

۱۹- بنابراین اناالحق گفتن حلاج ها و انّی انا الله گفتن بایزیدها و بلکه دعوی برتری نسبت به خدا نمودن سلسله مراتب شطح الله از وجود انسان است .

۲۰- برخی از اولیای الهی این شطح را تقیّه می کنند و به میان مردم نمی برند تا مردم هم از آن بهره گیرند و هدایت شوند و برخی به عشق الهی در رابطه با مردم پاسخ می دهند و این عشق را به مردم هم تقدیم و هدیه می کنند که چه بسا موجب کشته شدنشان می شود . و اینجاست که حلاج بر سر دار می گوید که : بخدا که من رازی آشکار نکرده ام بلکه بلای الهی را برای خود نعمت نمودم و فرقی بین بلا و نعمت قائل نشدم . که این کمال پاسخگوئی به عشق خداوند است و عشق ورزی انسان بخدایش . و این کمال توحید است که دوزخ خلق را بجان می خرد و جنت خود را بر خلق می بخشد .

۲۱- اینست که شیخ خرقانی مرید بایزید بسطامی می گوید : ای کاش خداوند در قیامت مرا بجای همه مردمان در دوزخ عذاب کند و همه کافران را به جنت برد که خواهد دید که شکر من در دوزخ بیشتر از شکر کافران در بهشت است . زیرا با شطح عشق الهی آتش دوزخ را فرو می نشاند .

۲۲- در مراحل سلوک عرفانی آن سیر از حق بسوی خلق عرصه شطح است که این سیر محمدی است و فقط عارفان محمدی به این وادی که کمال عشق عرفانی است وارد می شوند . این همان معناست که اقبال لاهوری می گوید که هر عارفی اگر بجای محمد می بود از معراج بازنمی گشت .

۲۳- پس واضح است که بسیاری از عارفان حتی اسلامی به مرتبه عشق محمدی نرسیده اند که کمال عشق و عرفان است .

۲۴- امامان شیعه نخستین عارفانی هستند که این وادی از عشق عرفانی را فتح کرده اند .

۲۵- فقط عشق محمدی است که نور عرفان را به عامه مردمان می رساند و مابقی عارفان دارای مکاتب اشرافی و عرش نشین هستند که دست عامه مردم به آنها نمی رسد . و این از کمالشان نیست بلکه از نقص آنهاست .

۲۶- به همین دلیل از میان عارفان اسلامی پس از امامان ، هیچکس چون حلاج و بایزید و شمس ، عرفان محمدی و نور عشق الهی را به توده مردم نرسانیده اند .

۲۷- و بنده در این دوران پیام آور و حامل و حامی و مروّج عرفان و عشق محمدی برای توده مردمان هستم و ایدئولوگ این عرفان به زبان عوام .

۲۸- عارفانی که به مقام شطح اللهی نرسیده اند از دسترس مردم خارجند یعنی محمدی نیستند .

۲۹- ظهور جهانی امام زمان نیز به مثابه شطح کامل و جهانی عشق اللهی از وجود آن حضرت است و لذا نخستین و شقی ترین دشمن این ظهور ، علمای رسمی دین می باشند که حافظان شریعت بی عشق و بی عرفان هستند و لذا دکان خود را در معرض خطر می یابند و با مظهر عشق و عرفان محمدی به نبرد می پردازند و البته هلاک می شوند .

۳۰- جهان هستی به مثابه شطح هو می باشد . و انسان به مثابه شطح جهان است . و الله هم شطح انسان است . و امام هم شطح الله است . و این سلسله مراتب شطح در عالم وجود است .

۳۱- شطح بیان دیگری از تجلّی است : تجلی منطقی !

۳۲- شطح بیان دیگری از برکت و فزونی ذات است .

۳۳- «فتبارک الله الاحسن الخالقین» شطح خود خداوند است که در انسان بعنوان احسن المخلوقین موجب شطح «الله اکبر» است که عین شطح و سر رفتن الله است در انسان . که بیان بشری آن همان سخن معروف بایزید است که می گوید : من از خدا برترم !

پایان